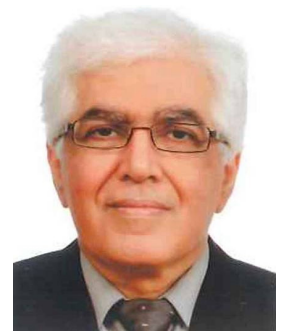


رهبر انقلاب مشروطه که بود؟



فاضل غیبی

از لنین تا فیدل کاسترو و از جرج واشنگتن تا واسلاو هاول، هر انقلابی با نام رهبر آن شناخته می‌شود. انقلاب مشروطه ایران (1285 ش.) از انقلابات مشهور تاریخ است، بدین سبب که نه تنها در کشورهای اسلامی، بلکه حتی در چین و هند آن روزگار نیز قابل تصور نبود.



انقلاب شورش نیست، که به یکباره شعله‌ور شود، بلکه اقدامی است که گروهی کارآمد و مصمم برای تحقق آرمانی مشخص تدارک می‌بینند و در این روند فردی با ویژگی‌های برتر به رهبری می‌رسد. اقدام تاریخی شگرفی است که حتی آنجا که به فاجعه منجر شده، بخش باز هم مهمی از میراث تاریخی بشمار می‌آید.

گرچه انقلاب مشروطه از پیروزی کامل بازماند، اما انقلابی کاملاً مسالمت‌آمیز بود و زمینۀ سازندگی ایران نوین را ممکن ساخت. بدین سبب رویدادی است سرافراز و شایسته در تاریخ. اما ملایان قلم‌بدست نه تنها در مورد انقلاب مشروطه، بلکه دربارۀ رویدادها و

شخصیت‌های تاریخی ما چنان دروغ‌هایی پرداخته‌اند، که پالایش آن به انقلاب فرهنگی سترگی نیاز دارد. گرچه تا آن زمان می‌توان گام‌های کوچکی در این راه برداشت و دستکم ناراستی‌های بزرگ را بر ملا کرد. از این دید، انقلاب مشروطه نمونه خوبی است، زیرا درک درست آن نگرش ما را به کل تاریخ ایران معاصر دگرگون می‌کند.

از جمله این دروغ بزرگ که گویا دو آخوند به نام‌های طباطبایی و بهبهانی، رهبران انقلاب مشروطه بودند! با شناختی که امروزه از رفتار و کردار ملایان پیدا کرده‌ایم، باید در درستی چنین ادعایی شک کرد. گرچه برای رسیدن به حقیقت ماجرا ناگزیریم ابتدا ناراستی‌ها را بر ملا کنیم و برای یافتن رهبر انقلاب مشروطه، نخست چهره واقعی «دو آخوند» یاد شده را بدرستی بشناسیم و این با توجه به دورویی ملایان کار آسانی نیست.

آغاز ماجرای انقلاب مشروطه را باید برکناری اتابک (صدراعظم مظفرالدینشاه) دانست. می‌دانیم که ملایان در دوران قاجار بر دستگاه حکومتی مستقل فرمان می‌راندند و قدرت، مکتب و تسلط آنان بر جامعه از شاه و دربارش بسیار بیشتر بود. با این تفاوت که حکومتشان از ساختار هرمی برخوردار نبود و هر آخوند بزرگی بارگاهی گسترده، از یکسو در رقابت با دیگر آخوندها و از سوی دیگر از راه داد و ستد با یکی از دولتمردان در پی تحکیم قدرت خود بود.

باری، آخوند طرف معاملت اتابک صدراعظم، بهبهانی بود و در رقابت با او، ملای پر قدرتی به نام طباطبایی، تکیه‌گاه شاهزاده عین‌الدوله بود. در این هنگام شیخ فضل‌الله نوری از عتبات وارد تهران شد و از آنجا که «برندگی» او از دو ملای دیگر بیشتر بود، عین‌الدوله که جانشین اتابک شده بود، او را برکشید:

«(.....) ...»
.....
.....

.....²⁹² با گزینش شیخ نوری به عنوان مجتهد اول پایتخت، طبعا طباطبایی و بهبهانی که تا بحال رقیب یکدیگر بودند، برای «ساقط» کردن او همدست شدند:

.....»
.....

«...»²⁹⁸ اما تنها انگیزه آندو سقوط عین‌الدوله و در نتیجه از میدان بدر کردن شیخ فضل‌الله بود. «...»²⁹⁹ تا آنکه داغ شدن آشفته‌بازار حوادث را دیگر حدی نبود. قدرت دولتی بطور روزافزون به تحلیل می‌رفت و دولتمردان خود آتش‌بیار معرکه شدند. علاءالدوله حاکم تهران، بازرگانان قند و شکر را چوب زد که چرا قیمت‌ها را بالا برده‌اند.

در این میان کسانی «دو سید» را تشویق کردند، برای بالا بردن فشار و وادار کردن شاه به برکناری عین‌الدوله، در شاه‌عبدالعظیم بست نشینند. اما عین‌الدوله نیز بیدی نبود که به بادی سقوط کند. او از دو سید بست‌نشین خواست که اگر تقاضایی دارند، عریضه بنویسند.

اما «رؤسای ملت» نمی‌توانستند بنویسند که می‌خواهند جان‌نشین شیخ فضل‌الله شوند، بنا بر این شش‌مطلب را ردیف کردند که همه در جهت منافع آخوندها بود. از جمله: «تنبیه عسگر گاریچی» که با زائرین بدرفتاری نموده بود و یا «برداشتن تمبر دولتی از مستمریات روحانیون»!

حساب عین‌الدوله درست بود، خواسته‌های «دو سید» چنان پرت بودند که «خلق طهران» نیز ظاهراً «بواسطه سردی زمستان» «همراهی کامل نمی‌نمودند»³⁰⁰ لیکن پایتخت با ادامگی بست‌نشینی ناآرام بود و کار به بن بست رسید. تا آنکه پس از گذشت یکماه به میانجیگری سفیر عثمانی در تهران، عریضه‌ای به شاه نوشته شد که در آن تشکیل «عدالتخانه» نیز مطرح شده بود. با طرح خواسته‌ای ورای منافع ملایان، به یک باره گری کار گشوده شد: «...»³⁰¹ شاه‌عبدالعظیم فرستاد و «آقایان» با جلال و جبروت به تهران بازگشتند.

این بود مرحله نخست و مهم انقلاب مشروطه! مرحله دوم از این هم ساده‌تر گذشت. «دو سید» انتظار چنین موفقیتی را نداشتند، نه تنها شیخ‌فضل‌الله را از میدان بیرون کرده بودند، بلکه صدراعظم را کنار زده، مستقیماً با شاه طرف شده بودند. چنانچه «نزد مردم

جایگاه دیگری یافته»³⁰⁰ و کارشان به جایی رسید که برای نخستین بار در تاریخ لقب «آیت‌الله» دربار آنان بکار رفت:

«...»
«...»³⁰⁶ «...»
سید» در اوج محبوبیت به خوشگذرانی مشغول شده و حتی دولت هم به افتخارشان مهمانی‌ها برگزار می‌کرد. البته عین‌الدوله که هم خواسته‌ها را انجام داده بود، از «تشکیل عدالتخان» دولتی» سر باز زد، زیرا آن را دخالت در کار خود می‌دانست. از سوی دیگر، «عدالتخان» دولتی» اصلاً به نفع آخوندها نبود و آنان را که تا بحال مال و جان امت را بوسیله «محاکم شرع» در دست داشتند محدود می‌کرد. طباطبایی متوجه این معنی شد:

«...»
...»³⁰¹

با اینهمه «دو سید» خود را مجبور به پافشاری بر این خواسته، که نمی‌دانستند چه کسی بر زبان‌شان انداخته، می‌دیدند، چرا که به غریز حفظ قدرت دریافته بودند، در صورت عقب‌نشینی، جایگاه نویافتن خود را از دست خواهند داد.

متوجه هستیم که دو سه ماه پیش از فرمان مشروطیت است و هیچکس هنوز کلمه‌ای دربار آن نگفته است: «هنوز نام مشروطه و آزادی در میان نمی‌بود. ولی برای نخستین بار کسانی آزادانه سخن از بدی‌های دولت رانده و دلسوزی به توده می نمودند.»³⁰¹

شبها بر در و دیوار شهر شب‌نامه‌ها چسبانده می‌شود و در آنها نخستین بار سخن از «مجلس ملی» می‌رود:

«...»
...»³⁰⁹

کسانی «...»
...»³⁰⁹ که خبر از وجود جناحی مردمی و مصمم می‌دهد، که به این آسانی‌ها به سازش دربار با

«روحانیت» گردن نخواهد گذاشت.

از سوی دیگر «آقایان» (این بار شیخ نوری هم همراه بود!) به امید پیروزی باز هم بزرگتری دوباره بار سفر می بندند و این بار به «آقایان» رفته در قم بست می نشینند. چون خبر بست نشینی به گوش شاه می‌رسد، جواب می‌دهد:

«آقایان...»
«...»
308

و آقایان طی تلگرافی به شاه خواستار تشکیل حکومت اسلامی می‌شوند:

«...»
«...» و

شاه در پاسخ فرمان می‌دهد:

«...»
«...»
309

اینک کافی بود «آقایان» بست را بشکنند و مانند دفعه پیش بر دوش امت هیجان‌زده به پایتخت بازگردند، تا نخستین نسخه حکومت اسلامی تشکیل شود. ظاهراً کار از کار گذشته و با شکست دربار برابر قدرت برتر ملایان، ایران بسوی حکومت اسلامی می‌شتافت. اما درباریان نیز در برابر موج اسلامیت به تکاپو افتاده، شاه با انتخاب مشیرالدوله از میان دولتمردان ترقی‌خواه به صدارت، امیدی در دل آزادیخواهان برمی‌افروزد:

«...»
«...»
«...» و «بیداران تهران» با تکیه بر رشوه‌خواری ملایان، به «دو سید» نیز فشار می‌آورند، که کمی بیشتر صبر کنند، تا از شاه فرمان بهتری بگیرند:

«...»
«...»
«...»

سرنوشت‌سازتر از این لحظه قابل تصور نیست. پس از چند روز کنکاش و تدارک «...» (...) ...

مشیرالدوله به سرعت دستخط نوینی از شاه مبنی بر تشکیل «مجلس شورای ملی» گرفته، دولتیان پراکندند که شاه با هم خواسته‌های «آقایان» موافقت نموده است. اما پسر صدراعظم که برای ابلاغ حکم به قم رفت، در هياهو دستخط پیشین (شامل «مجلس اسلامی») را نشان داد و «آقایان» سر از پا نشناخته، ده روز پیش از آنکه فرمان مشروطیت به امضای مظفرالدینشاه برسد به پایتخت بازگشتند! از این خبر هم اقشار و اصناف شاد شدند و برای نخستین بار در یک همبستگی ملی «...»

روشن است که اینجا مجال پرداختن به مراحل بعدی انقلاب و نیروهای درگیر آن نیست. هدف آن بود که نشان دهیم، در کشاکش همیشگی میان ملایان و دربار قاجار کسانی «دو آخوند» را به طمع مال و جاه فریب دادند، تا خواسته‌های را مطرح کنند، که کاملاً مخالف منافع ملایان بود و دولتمردان از این فرصت استفاده کرده، کوشیدند نظام سیاسی ایران را بر بنیانی نوین قرار دهند.

ملایان همینکه «...»

با تمام قوای کوشیدند آب رفته را به جوی بازگردانند و «جبهه ضدانقلاب» را تشکیل دادند. درحالیکه دربار نه تنها «دژ ضدانقلاب» نبود، بلکه درباریان دستکم برای حفظ قدرت خود که از «جنبش تنباکو» به بعد «...»

زنداد و تبعید محكوم شدند.

بدین ترتیب 150 بایی با دانایی و درایت شبکه‌ای تشکیل داده بودند، که هم در میان ملایان رخنه نموده و هم بر درباریان و حتی بر نمایندگان کشورهای خارجی نفوذ داشت. ملک‌المکلمین منشی سفارت فرانسه بود و دوستی دولت‌آبادی با سفیر عثمانی به او امکان داد از فرصت طلایی موجود استفاده کند.

ظاهراً پس از آنکه «بیداران تهران» «دو سید» را به بست‌نشینی تشویق کردند: «دولت‌آبادی... چند مجلس سفیر عثمانی را ملاقات نموده و سفیر را راضی نمود که واسطه در صلح باشد.»³⁰⁰

«سفیر گفت، اگر استدعای آقایان نوعیت داشته باشد، من توسط در صلح می‌کنم. والا اقدام نخواهم نمود.» و دولت‌آبادی ماده هفتمی را به خواسته‌ها اضافه کرد، که در آن برای نخستین بار سخن از «عدالتخانه» میرفت. کسروی از قول او می‌نویسد: «تا آنوقت این لفظ رسماً و علناً بر زبان‌ها جاری نشده بود.»³⁰⁰

این آغاز فعالیت‌های وسیعی بود که طی آن «بیداران تهران» موقع را مقتضی دانسته در زیر پرده نازکی³⁰¹ درباریان و ملایان را به سوی هدف خود می‌رانند. متوجه هستیم که «بیداران تهران» شخصیت‌هایی علنی بودند، که فعالیت‌های مخفی وسیعی داشتند و بدین سبب کمتر گزارشی دربار اقداماتشان در دست است. از شاهکارهای آنان این که:

«...»
...
...
...³³³ «!...»

و رئیس «بیداران تهران» یحیی دولت‌آبادی است که باید رهبر توانای انقلاب مشروطه شناخته شود و چنانکه روزی ملت ایران خدمتگذاران واقعی خود را بشناسد، تندیس او در کنار قهرمانان ملی در میدان‌های شهر برافراخته خواهد شد.

اما پرسش اساسی باید این باشد، که چرا «بیداران تهران» با آن توانایی‌ها نتوانستند پس از تشکیل مجلس کشور را در راه پیشرفت واقعی راهبری کنند؟ پاسخ همان است که باید در مورد ده‌ها هزار

از ایرانیان در دوران معاصر تکرار کرد و آن اینکه ملایان با پیگرد، تکفیر و کشتار، آنان را از خدمت به ایران بازداشتند.

بطور مشخص، از «بیداران تهران» پس از آن کمتر ردّ پایی می‌یابیم، زیرا که از همان گام نخست پس از امضای فرمان مشروطیت، یعنی به هنگام تهیه «نظامنامه انتخابات»، ملایان به رهبری طباطبائی («...») که اینک به فریب خود پی برده بودند، «بیداران» را به سبب «معروفیت به فساد عقیده» از حق انتخاب به نمایندگی بازداشتند. در نتیجه از همان مجلس اول اکثریت نمایندگان را «آقازاده‌ها» تشکیل دادند، که دست‌پخت آن به قول کسروی «معجونی اسلامی» به نام «متمم قانون اساسی» است.

نگاهی به کتاب‌های رایج درباره تاریخ مشروطه نشان می‌دهد که تاریخ‌نگاری چپ اسلامی، از یک سو به هدف تبلیغ برای «روحانیت» و از سوی دیگر، برای آلودن «تاریخ ستمشاهی»، تا چه حدّ به جعل و دروغ متوسل شده است.

پیش از این اشاره شد، که شناخت درست انقلاب مشروطه دیدگاه تاریخی ما را دگرگون می‌کند. تاریخ‌نگاران آینده با نگاهی غیرایدئولوژیک روایتی سخت متفاوت و سرافراز از تاریخ ایران بدست خواهند داد. مثلاً برخلاف وارونه‌نگاری‌ها درباره «دوران تیر» قاجار، نشان خواهند داد، که نخبگان ایرانی در کنار درباریان میهن‌دوست، تا خود شخص شاه، در برابر فشار و تهاجم وحشیانه ملایان، چه کوشش‌های بزرگی برای به حرکت درآوردن جامعه ایران از خود نشان دادند و نیروی‌های آگاه برخاسته از درون جامعه، چگونه برای تحقق قانون‌مداری و تأمین حقوق شهروندی به کمک دولتمردان آمدند. نمونه آنکه، از پدیده‌های یگانه در تاریخ جهان است که در همان دوران، «انجمن شاهزادگان» تشکیل شد و شاهزادگان تهدید کردند که برای پیشرفت مشروطیت دست به اعتصاب خواهند زد!

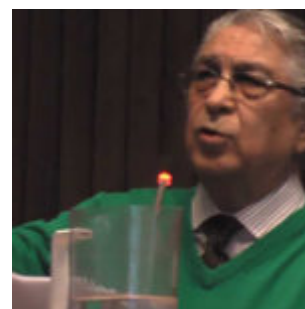
«...» (.....).
.....
.....
.....

*همچنین گفتاوردها از کتاب «رگ تاک»، بازبینی شده یک جلدی، نشر کیهان

مشروطه با همراهی مشروعه، راه را بر آزادیخواهی بسته است!

منوچهر تقوی بیات

در هنگامه ی پرشور بیداری ایرانیان، آزادیخواهی دچار بیماری ناشناسی به نام مشروطه شد. گفته شده است که این واژه ی ناایرانی را نخستین بار حسن تقی زاده در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی) در یک سخنرانی به کار برده است. شگفت آن که این واژه یا این بیماری مرموز سرچشمه و بنیادش ناپیدا است. با این ترفند آزادی و آزادیخواهی و



حکومت قانون یا حکومت مردم قربانی واژه ی مشروطیت شده است. واژه ای که توده های ساده ی مردمان کوچه و بازار، چیزی از آن درک نمی کنند و روشنفکران و درس خوانده ها هم این واژه را به جای آزادی یا حکومت قانون و یا حکومت مردم گمان کرده اند که همان خاصیت و اثر اجتماعی و سیاسی را ندارد. مشروطه نه پارسی است، نه عربی است و نه ریشه لاتینی و یا یونانی دارد. به جای فرمان آزادی های سیاسی و آزادی مطبوعات و آزادی انتخابات در ممالک محروسه ی ایران و حقوق قاطبه ی اهالی و رعایا، واژه های؛ "منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف ..."، در

متنی غیرحقوقی آمد و فرمان مشروطیت نام گرفت. منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و ... چه ربطی به حقوق ملت و قاطبه ی اهالی ایران دارد. در این فرمان هرگز سخنی از آزادی و آزادیخواهی و انتخاب نمایندگان ملت نبوده است.

لغت نامه ی دهخدا درباره ی مشروطیت می نویسد: «... بعضی گمان کرده اند که عثمانیان این کلمه را به صورت اسم مفعول عربی از کلمه ٔ فرانسوی شارت ساخته اند،... به هر حال لفظ مشروطیت و مشروطیة به معنی حکومت قانونی نه در عربی مستعمل بوده است و نه در فارسی، بلکه این کلمه بوسیله ٔ ترکان عثمانی وارد زبان فارسی شده است و معنی آن حکومت قانونی و مرادف با کنستی توسیون [Constitution] فرانسوی است.» در این نوشته می بینیم که علامه ی دهخدا هم که خود مردی آزاده و مشروطه خواه بزرگی بوده، به درستی نمی دانسته است که این واژه از کجا آمده که او هم شیفته ی آن شده است. گویا دست های غیبی یا بیگانگان می خواسته اند در هنگامه ی بیداری ایرانیان، آزادیخواهی و حکومت قانون را از اندیشه آزادگان و روشنفکران پاک و رد آن را گم کنند. آن ها کتاب ارزشمند "یک کلمه" نوشته ی یوسف مستشارالدوله یعنی حکومت "قانون" را با تردستی به چیزی نامفهوم یعنی مشروطیت مبدل کردند که نه تنها معنی حکومت قانون را نداشت بلکه واژه ای گنگ و بی معنا بود. دهخدا به دنبال آرمان خودش یعنی حکومت قانون بوده و گمان می کرده مشروطه همان است که او آرزو می کند: «... معنی آن حکومت قانونی و مرادف با کنستی توسیون فرانسوی است.»

برای آن که درس خوانده ها و متجددها بیشتر به واژه ی بی بنیاد و ساختگی مشروطه بچسبند شیخی فریاد مشروعه را سرداد. توده های ناآگاه که از شرعیت اسلام چیزی نمی دانستند و دنباله رو سخنان پوچ و دروغ های بی سر و ته آخوندها بودند به فرمان آن شیخ، رو در روی مشروطه خواهان به صف آراییی پرداختند و جنگ حیدری و نعمتی بالا گرفت. دست آخر مشروطه خواهان آن شیخ را بردار کردند و با ملقمه ای از مشروطه و مشروعه مجلسی برپا کردند و هنوز مرکب فرمان مشروطه خشک نشده بود که به کمک دست های غیبی قزاق بی سواد که زیر فرمان ژنرال ایرونساید انگلیسی بود، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را انجام داد. او بر در و دیوار پایتخت کاغذی چسباند که بر آن نوشته شده بود؛ "من حکم می کنم". هم مشروطه خواهان و هم مشروعه طلبان (طالبان) ماست ها را کیسه کردند و آن قزاق بیسواد به کمک نیروهای غیبی یعنی بیگانگان بیست سال حکم کرد و شمار فراوانی از

مشروطه خواهان و مشروعه طالبان به حکم او گردن نهادند و آنان که سرفرود نیاوردند سرهایشان را از دست دادند.

بیش از صد سال است که در فضای آزادی کش دیکتاتوری شاه پرست ها و شیخ پرست ها درباره ی این قزاق بی سواد دروغ پراکنی می کنند، او را چنین و چنان و بنیان گذار ارتش نوین و دانشگاه و راه آهن سراسری می خوانند. بنیان گذار وفرمانده آن ارتش نوینی که بدون آن که یک گلوله هنگام اشغال ایران از سوی بیگانگان شلیک شود، از ایران گریخت. کسی که سواد خواندن و نوشتن نداشت و نمونه خط و امضاء واقعی او هنوز هست و ناتوانی او را در نوشتن نشان می دهد و از دانش و دانشگاه بدور بود. ساختن دانشگاه تهران ترفندی بود برای باز کردن درهای دانش و جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران. اگر کسانی که او را به کودتا واداشتند و به قدرت رساندند نبودند او هرگز از سربازی به پادشاهی نمی رسید. راه آهن ایران از شمال به جنوب برای انتقال نیروهای متفقین ساخته شد در حالی که راه تجارتي باستانی جاده ابریشم از غرب به سوی شرق بود و ارتباط بین شهرهای بزرگ ایران در راه آهن رضا شاهی ندیده گرفته شد. او زمانی سردار سپه شد که سیاستمداران تحصیل کرده و شایسته ای مانند سپهبد امان الله میرزا جهانبانی، مهدی قلی هدایت، نجف قلی خان مصمص السلطنه، احمد قوام، دکتر مصدق، سپهبد محمد نخجوان و ... در ایران وجود داشتند. نقد کردن خدمات انگلیسی ها در ایران، تاریخ ۵۷ ساله ی دیکتاتوری پهلوی ها و دوران جنگ سرد را در بر می گیرد که کتاب ها باید درباره ی آن نوشت. امروز که دیگر خطر کمونیسم و بلوک شرق نیست ببینید به نام اسلام چه بلایی به سر مسلمان ها و ملت ما آورده اند.

هنوز هم توده های ساده از مردمان درس خوانده و درس نخوانده نمی دانند مشروطه چیست و به چه درد میخورد. البته روشنفکران ما تلاش فراوان کرده اند و کتاب ها و مقاله ها و روزنامه ها درباره ی مشروطه نوشته اند اما مردمان میهن ما به آن سادگی که استقلال و آزادی را می فهمند و در خیابان ها فریاد می کنند، واژه ی مشروطه را درک و هضم نمی کنند و نکرده اند.

پس از فرار فرمانده ارتش نوین از ایران، رهبران سه قدرت پیروز در جنگ جهانی؛ استالین، چرچیل و روزولت، به تهران آمدند و محمدرضا فرزند شاه فراری را بر جای پدرش گماشتند. از مذاکرات کنفرانس تهران هیچ کس آگاهی نیافت. با بالاگرفتن مبارزات ملت ایران بر ضد شرکت نفت انگلیس و بیرون راندن انگلیس ها از ایران دولت انگلیس

با کمک آمریکا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دولت قانونی دکتر مصدق را با کودتای نظامی سرنگون کرد. شاه که از ایران گریخته بود با پشتیبانی بیگانگان به ایران بازگشت و دیکتاتوری خود را استوار کرد. او با غرور و ندانم کاری و ستم، تیشه به ریشه‌ی خود زد، خشم همه‌ی طبقات اجتماعی را برانگیخت و نقطه‌ای به پایان پادشاهی دوهزار و پانصد ساله ایران گذاشت.

همان دست‌های غیبی که انقلاب آزادیخواهی یعنی "مشروطیت" را به نا کجا آباد رهنمون شدند در نشست کنفرانس گوادلوپ (Conférence de Guadeloupe) از ۱۴ تا ۱۷ دی ماه ۱۳۵۷ تصمیم گرفتند شاه را بردارند و خمینی را که بر اوج موج انقلاب سوار بود به جای او بگذارند. خمینی خواستِ مردمان انقلابی را با خدعه دیگرگون کرد و در کنار آزادی و استقلال، "جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد" را به ملت ایران غالب کرد. جمهوری اسلامی هم مانند واژه‌ی مشروطه، حُقه‌ای بود که کسی نمی‌دانست محتوای آن چیست. همه معنای "جمهوری" را می‌دانستند، "اسلامی" هم واژه‌ی آشنایی بود. هرکس برای خود اسلامی داشت که در نماز و روزه و حج خلاصه می‌شد. قرآن و حتا واژه‌های نماز را هم که عربی بود کسی نمی‌فهمید و در درازی ۱۴۰۰ سال مردمان ما به آن عادت کرده بودند. اما داد از این ترکیب اهریمنی "جمهوری اسلامی" که کسی از آن خبر نداشت. همانگونه که صد سال پیش کسی نمی‌دانست که مشروعه چیست. بیش از چهل سال دزدی و تجاوز و آدمکشی و فساد که جان و مال مردمان بی‌گناه و ثروت‌های کشور را به تاراج بردند، امروز دیگر همه از پیر و جوان می‌دانند؛ جمهوری اسلامی چیست؟ و مشروعه به چه معناست؟.

امروز دیگر همه می‌دانند که ایران مملکت امام زمان است. امام زمان و دست‌های غیبی کشور ما را به این روز سیاه دچار ساخته‌اند. البته امام دوازدهم یا امام زمان همان دروغی است که مانند مسیح موعود پیش از اسلام هم در ایران رواج داشته است، فقط آخوندهای مردم فریب برای پر کردن جیب‌های خود آن را از نو ساخته و پرداخته کرده‌اند. از میان نزدیک به ۸ میلیارد مردمان جهان بیش از ۱،۸ میلیارد نفر یعنی بیش از ۱۸۰۰ میلیون نفر مسلمان هستند. از این شمار مسلمانان جهان، کمی بیشتر از یک دهم آن یعنی ۲۰۰ میلیون شیعه هستند. در بین این شیعه‌ها جنگ‌هفتاد و دومت و جنگ‌های حیدری و نعمتی همیشه به راه بوده و هست. شیعه‌ها و سنی‌ها یکدیگر را کافر می‌دانند و به جان هم افتاده و با نارنجک و گلوله و قمه و ساطور از پیر و جوان همه را می‌کشند. امام زمان خودش غایب است

و جانشینان او از زمان برپایی سلسله ی صفویه تا به امروز، از پادشاه نابالغی مانند شاه اسماعیل صفوی و یا پیرمرد شیاد و بی سوادی مانند سیدعلی با کمک دست های غیبی به جان ایرانیان افتاده اند و هر روز با بهانه و یا بی بهانه مردمان میهن ما را می کشند.

البته این نزدیک به دویست میلیون نفر شیعه در جهان هر یک برای خود امام زمانی دارند و برخی هم به امام زمان باور ندارند، اما بسیاری از آنان مردمان بی آزار و سر به راهی هستند و می گویند؛ "عیسا به دین خود، موسی به دین خود". البته این باور آشتی جویانه قابل احترام است و با آن می شود کشور آباد و آرامی ساخت، اگر دست های غیبی و آخوندهای خونخوار و انشاء الله و ماشاالله دست از سر ملت ما بردارند.

منوچهر تقوی بیات

استکهلم - هفتم فروردین ماه ۱۳۹۹ خورشیدی برابر با ۲۶ مارس ۲۰۲۰ میلادی

پیشینه ی تئوکراسی در ایران از آریو مانیا

از سده ی سوم ترسائی تا « آرای اهلِ مدینه ی فاضله » ی ابونصر فارابی

در دهه های پایانی سده ی بیستم و آغاز سده ی بیست و یکم در ایران، بدنبالِ رویدادی که انقلابِ مشروعه اسلامی (ضدِ « انقلاب مشروطه ») نامیده شده است، نخستین تئوکراسیِ ناب و بی میانجی در تاریخِ سه هزارساله ی ایران و تنها تئوکراسیِ براستی باشنده (واقعن موجود) در جهانِ پسامدرن پدید می آید که از رهگذرِ آن درهای دوزخ و تیره



بختی بروی مردم جهان و بویژه خاورمیانه ی « اسلامی » گشوده می شود.

از این زمان است که همه ی نبردهای سیاسی قدرت ها با زبان مذهبی سخن می گویند و همچون جنگهای مذهبی شیعه و سنی جلوه می کنند و گروه های سیاسی - اسلامی گوناگونی همچون طالبان، القاعده، داعش و آدمخوارانی از این دست و ... تروریسم الهی پدیدار می شوند.

پیش از این، آنچه هم در ایران دوره ی ساسانی و دوره ی صفوی و هم در دوره ی سده های میانی اروپا می بینیم، تئوکراسی با میانجی (غیر مستقیم) بوده است که در آنها نهاد دین در انبازی و پیوند با نهاد سیاست که پادشاه می بود، در جایگاهی فرادست و چیره بر آن قرار داشت. این فرادستی را در بسیاری رویداد های برخی سترگ، در تاریخ سرزمین و مردمان ایران می شناسیم، دوران بنیاد گذاری آن به سده سوم بدست ساسانیان در ایران و یک سده پس از آن بدست امپراطور روم خاوری، کنستانتین، در بیزانتس باز می گردد.

این ساختار تئوکراتیک اقتدار سیاسی در درازای کمی بیش از چهار سده تا یورش تازیان و از روی کار آمدن صفویه تا مشروطه از سوی ایرانیان و یک هزاره در زندگی مردم اروپا تا رنسانس به تلخی و گزندهای ژرف، آزموده شده است.

گونه ی بی میانجی (مستقیم) تئوکراسی

تئوکراسی شیعی برآستی باشنده ی کنونی در ایران اما گونه ی تئوکراسی بی میانجی است که در آن هم نهادهای اداره ی قدرت سیاسی را روحانیان شیعی می گردانند و هم قانون اساسی آن و هم دیگر قوانین آن بر پایه ی فقه شیعی است و همه ی ناروحانیان به کار گماشته شده ی درون ساختار نیز کارگزاران روحانیان شیعی هستند.

بنابراین ما اکنون در ایران با یک تئوکراسی ناب روبرو هستیم که در تاریخ تمدنهای خاوری و باختری در دوهزارسال گذشته پیشینه ای نداشته است.

با این همه روشنفکرانی همچون داریوش آشوری هستند که این ساختار کنونی کمی بیش از چهل ساله را از بن تئوکراسی نمی دانند و با اشاره به نهادهای مدرنی همچون پارلمان و رئیس جمهوری و دولت در اداره ی کشور و داشتن سه قوه ی مونتسکیوئی (مقننه - مجریه - قضائیه) و هم فرهنگ برخورداری مادی روحانیان از دستگاه ها و

ابزارهائی مدرن همچون پزشکی مدرن و رایانه ها و گوشی های هوشمند و ماشینهای پورشه و مازارتی و چیزهائی از این دست، بسیار ساده انگارانه آنرا سکولار می پندارند و از آنرو که راستی را ندیده اند ره افسانه زده اند تا از این رهگذر بار سنگین پاسخگویی روحانیت شیعه در ویرانگری سرزمین ایران و تیره روزی و شوربختی مردمانش را از دوش آنها بردارند و گناهایشان را بشویند بی آنکه حتا خود چنین خواسته باشند.

من در این نوشتار فشرده بر سر آن نیستم که به وی و هم اندیشانی چون او پاسخی درخور دهم و آنرا به زمانی دیگر و در جای خود وامی گذارم. اگر چه در همین جستار نیز پاسخی بدانها و سنجشی در دژفرنودهای (مغلطه ها) آنها نهفته است که می تواند بسنده باشد.

سرنمون ساسانی

در سال ۲۲۴ ترسائی، اردشیر بابکان، پادشاه ساسانی ساختار اقتدار سیاسی اشکانیان را از بنیاد دگرگون می کند و نخستین سنگ بنای ساختار نوین را، تئوکراسی زرتشتی را پی می نهد. او مهستانهای اشکانی را که گونه ای از رایزنی را، اگر چه تنها در میان خاندانهای بزرگ کشور، پاس می داشتند، برای اداره ی سیاسی یک شاهنشاهی در قلمروی پهناوری همچون ایران آنزمان درست نمی دانست و برنمیتابید. و بسوی ساختاری از اقتدار سیاسی پیش رفت که انبازی و پیوند دو سویه ی نهاد دین و نهاد پادشاهی (سیاست) از ویژه گی آنست.

اردشیر بابکان بود که تنسر، مؤبدان مؤبد را از میان دیگر مؤبدان برمی گزیند و به او فرمان سترگ پی افکندن یگانگی سیاسی - مذهبی ایرانیانی را که در قلمرو شاهنشاهی زندگی می کنند، می دهد و از وی می خواهد که بنای تئوکراسی را بلند برکشد.

سده های نخستین تازی - اسلامی

پس از یورش تازیان در سده های سپسین گرایش مذهبی - سیاسی معتزلی شیعی که بارزترینشان اسماعیلیان می بودند، می کوشند تا برای قدرت سیاسی خویش نگریه ی (تئوری) نوینی برسازند که به سرانجامی پیروز پایان نمی پذیرد. پس از آنها نخستین کسی که پیروزمندانه به برسازی چنین نگریه ای دست می یازد، ابونصر فارابی است که از آزمون ساسانیان در دو انجمن آذرفرنبغ و آذرپاد مهراسپندان در سده های سوم و چهارم ترسائی و نبیگ (کتاب)

«رساله ی اخوان الصفا» اسماعیلیان و نوشته های ارسطو در باره ی سیاست بهره می جوید تا در « آرای اهل مدینه ی فاضله» آنرا به نگارش درآورد.

در میان همه ی جستارهای پژوهشی فارابی « آرای اهل مدینه ی فاضله » برترین جایگاه را دارد زیرا اگر تنها یک تن باشد که در سراسر خاور عربی زبان بتواند بیاری منطق ارسطویی از باورهای شاه - مؤبدی و هم گوهر دانستن حقیقت فلسفی و حقیقت دینی، پشتیبانی بکند اوست و پدر همه ی ارسطوئیان بغدادی است که تا امروز نیز از همین جایگاه برخوردار است.

آرمانشهر فارابی در این نبیگ، نخستین نگریه پردازی در باره ی جامعه است که ساختار اقتدار سیاسی آن هرمی(هیرارشیک) بر پایه ی شهریار - فیلسوف، شهریار - پیامبر و شهریار - امام است که نمونه ی شهریار - امام آن که امام شیعی آنرا رهبری و اداره می کند و بن بنیادین آن پیروی قاعده ی هرم اجتماعی - سیاسی که امت بی دانش و بی نواست از رأس هرم که امام با دانش برتر است، همین جمهوری اسلامی است.

تئوکراسی نمونه ی ساسانی، سرنمون تئوکراسی سده های میانی در اروپا، تئوکراسی با میانجی(غیر مستقیم)

تا آنجا که می دانیم از دیرباز آدیان همواره در باره چگونگی اداره ی سیاسی جامعه می اندیشیدند، گفت و گو می کردند و نوشتارهایی نیز نگاشته و به جای گذاشته اند. دو فیلسوف پرآوازه ی باستان، ارسطو و افلاطون هر دو در نبیگهایی که از خود بجای گذارده اند، بخشی را ویژه ی سیاست پرداخته اند.

در ایران نیز دغدغه ی چگونگی اداره ی جامعه اگر چه از سوی گروه اندکی وجود می داشت چنانکه هرودوت پس از یاد آوری رویداد «بردای دروغین» به سال ۵۱۲ پیش از زایش عیسی از انجمنی یاد می کند که ایرانیان در باره ی چگونگی اداره ی سیاسی شاهنشاهی برپا کرده بودند.

در این انجمن اوتانس پارس در باره ی دموکراسی یا سالاری مردم سخن می گفت و مگابیز از الیگارشلی یا سالاری خاندانهای نژاده ی ایرانی و داریوش از رازمان (سیستم) پادشاهی پشتیبانی می کردند.

از مهستانهای (مجلس سنا) اشکانی که هموندانش از خاندانهای نژاده ی

اشکانی بودند و پادشاهان را در اداره ی سیاسی ایران شهر یاری می کردند نیز اندکی می دانیم. کوششهای بلاش اشکانی برای تئوکراتیزه کردن ساختار اقتدار سیاسی ناکام ماند و بجائی نرسید.

اردشیر بابکان از سال ۲۲۴ ترسائی که بر تخت نشست، مهستانهای اشکانی را از میان برداشت و بر روی ویرانه های آنها ساختار تئوکراتیک اقتدار سیاسی ساسانیان را بر ساخت و برترین جایگاه مذهبی را از آن پادشاه که دارای فره ایزدی است می دانست و در پیشبرد چنین سیاستی با همه ی توان خویش می کوشید.

تئوکراسی ساسانیان، سرنمون تئوکراسی اروپائی دولت بیزانتس یا همان روم خاوری است که یک سده پس از آن از سوی امپراطور کنستانتین آغاز می گردد و می رود تا هزار سال پس از آن اروپا را در مغاک تیره ی خود فرو بکاهد. بنا برین ریشه یابی تئوکراسی در ایران و جهان به آغاز سده سوم ترسائی و با به قدرت رسیدن ساسانیان بر می گردد.

اردشیر بابکان، تنسر را همچون مؤبدان مؤبد برگزید و مؤبدان سراسر ایران را پیرو او نهاد تا از این رهگذر دیوانسالاری یکدستی از نهاد دینی در پشتیبانی از نهاد سیاسی (پادشاه)، پدید آورد. از تنسر نوشتاری (نامه تنسر) بجای مانده که روشنگر زمانه ی اجتماعی سیاسی - مذهبی آن روزگار است. افزون بر سازماندهی دستگاه مؤبدی زرتشتی، نوپردازی و نوسازی نیگی «اوستا» در ۲۱ نسک که از دوران بلاش نخست اشکانی (۵۱ - ۷۷ ترسائی) آغاز شده بود و هرگز پایان نپذیرفته بود به تنسر واگذار می گردد.

این فرایند به یاری دو انجمن بزرگ مذهبی در سده های سوم و چهارم به انجام می رسد. پس از مرگ اردشیر به سال ۲۴۱ ترسائی، پسرش شاپور نخست، تاج بر سر می نهد و سیاست پدر را ناگزیر پی می گیرد. شاپور، مؤبد پرآوازه ارداویراف را برای سامان دادن به اوستا بر می گزیند که وی نیز در همین راستا سگالشگاهی در آتشکده ی «آذرفرنبغ پیروزگر» به همراهی هفت تن از سرشناسترین مؤبدان آن روزگار برپا داشت.

آذرفرنبغ پیروزگر، بزرگ نگهبان همه ی پیشوایان مذهبی و دانایان ایشان و دبیران کشور شمرده می شد و آتشکده ی وی در کاریان لارستان می بود که کانون «دانشهای» دینی بود و بر دیگر کانونهای دینی کشور چیره گی می داشت. این انجمن، ارداویراف را

برای فراهم نمودن دستور کار کانونهای دینی سراسر کشور برگماشت که او نیز پس از یک خلوت نشینی به خلسه می رود و با یک « معراج روحانی » به بهشت و دوزخ و همستگان (اعراف) سر زده و بدینگونه خواست خود و دولت را بر دبیران و مؤبدان انجمن بازگو می کرد که از سوی آنان به نگارش درمی آمد و این خلسه نامه همان ارداویرافنامه ای است که سراینده ای زرتشتی به نام بهرام پژدو به پارسی دری باز سرائید که در ۱۹۰۹ در بمبئی چاپ شد و از این رهگذر بدست ما رسید.

خلسه نامه یا معراج نامه ی ارداویراف همانند خلسه نامه های شناخته شده ی دیگری همچون خلسه ی یوحنا (انجیلی) و خلسه های مرقیون (۵۸ — ۱۵۰ ترسائی) و بردیصانی (۱۵۴ — ۲۲۲ ترسائی) و افلوپین (۲۰۵ — ۲۷۰ ترسائی) می باشد.

شاپور، کرتیر هرمز را در جایگاه مؤبدان مؤبد نشانند و او در دوران چهار پادشاه ساسانی، شاپور یکم (۲۱۴ — ۲۷۱) و هرمز یکم (۲۷۱ — ۲۷۲) و بهرام یکم (۲۷۲ — ۲۷۵) و بهرام دوم (۲۷۵ — ۲۸۲) تا زمان مرگش در این جایگاه بود. از اینرو او هم پرآوازه ترین و هم بدنام ترین مؤبدان مؤبدی است که تاریخ ایران تا پیش از روح الله خمینی بیاد دارد.

در آغاز دهه ی دوم از سده ی چهارم ترسائی از سوی شاپور دوم (۳۱۰ — ۳۷۹)، آذریاد مهراسپندان یا آذریاد پسر مهراسپند به سمت مؤبدان مؤبد برگزیده شد که دومین انجمن بزرگ دینی به نام او برپا گردید و در همین انجمن بود که متن اوستا در ۲۱ نسک پایان می پذیرد.

در همین دهه از سده چهارم ترسائی، در سال ۳۱۲ دو سردار رومی به نامهای کنستانتین و مکسنسیوس بر سر عنوان امپراطوری با هم در ستیزند و کنستانتین برای کشانیدن مردم به پشتیبانی از خود می گفت که خواب نما شده و به مسیحیت گرویده است و بدین شیوه بر مکسنسیوس پیروز گشت و کاتولیسیم را همچون ایدئولوژی سرکوبگر دولتی در دشمنی با اندیشه های دیگر در سراسر قلمرو امپراطوری روم بکار گرفت.

یک سده پس از آن آموزشگاه های گنوسیستی بسته شد و بسیاری از آموزگاران به ایران پناهنده شدند. همراه با پا سفت کردن دین ترسائی در روم و سازماندهی دیوانسالاری آن با سرمایه گذاری و

پشتیبانیِ قدرتِ سیاسی از یک سو و کششِ خوشایندِ آن از سوی دیگر در آغاز، هم‌آوردی توانمند و قدر برای زرتشتی‌گریِ دولتیِ ساسانی بود که از فرسودگی و خستگی و خرافات رنج می‌برد، پراکندگی اندیشه را در میانِ ایرانیان برانگیخت و مؤبدان مؤبد آذرپاد مهراسپندان را برای پایان دادن به این پریشانی و دمیدن روان تازه در مذهب مردم به سازمان دادن انجمنی نو (۳۰۹ - ۳۷۹ ترسائی) از مؤبدان برانگیخت.

بنا بر این رازمانِ فلسفی - سیاسیِ تئوکراسیِ ساسانی در دیسه ای هرمی که شاه با فره ی ایزدی در رأس آن قرار داشته باشد، مؤبدان وابسته بدان؛ چون تنسر، ارداویراف، کرتیر و مانند ایشان برای استواری و گسترش آن می کوشیدند.

این رازمان فلسفی - دینی در دو انجمن مؤبدان، آذر فرنیغ در سده ی سوم و آذرپاد در سده ی چهارم بنیاد گذاشته شد و تا سده ی هفتم با فراز و فرود های خویش تا هنگامه ی یورشِ تازیان و فروپاشی ساسانیان برپا می بود.

گفتیم که در آغاز سده ی سوم ترسائی فرمانفرمائی ساسانی برای پایداری و استواری قدرت خویش که آنرا بر روی ویرانه های مهستانهای اشکانی بنا می کرد، خود را نیازمند گونه ای از مرکزگرائی (سانترالیسم) سیاسی - مذهبی توانمند و قدرتمند در سراسر قلمروی شاهنشاهی نو بنیاد خویش می دید و ازیرا به برپائی و گسترش آن پرداخت.

جهان بینی فلسفی سیاسی - اجتماعی که دولت ساسانی از آن سخن می گفت و بکار می بست و پس از یورش تازیان در سده ی نهم در دیدگاه فارابی در نیگِ « آرای اهل مدینه » دیده می شود که کمی دیرتر بدان خواهیم پرداخت، همبودگاه آدمی را از نگرِ سیاسی، به گونه ی هرمی می پنداشت که در رأس آن شاه قرار داشت و قاعده هرم را مردم بی نوا و بی سواد و یا کم سواد در بر می گرفت. هر کس از آدمیان که داناتر و ثروتمندتر بود در پایه ی بالاتر جای داشت و از آنجا که شمارِ باسوادان کمتر از بی سوادان بود، این همبودگاه هرمی و پایه بر پایه بود و ساختارِ اجتماعی کاستی پر رنگی داشت.

شاه شاهان و خاندانِ وی در پایه ی نخستین و خاندانهای نژاده ی پارسی، پارتی، مادی و سکائی در پایه ی سپسین و خاندانهای روحانی

در پایه ای فروتر و سپس سپاهیان لشکری و پس از آنان فرزین، رایزنان و دبیرانِ کشوری و در پایه ی فروتر از آنها پیشه وران شهری و کشاورزان روستائی بودند.

به گفته ی فارابی شاه شاهان با « عقل فعال » در پیوند بود و بر بنیانِ پیروی هر پائینی از بالاتر که « واجبِ شرعی بود »، هرم اجتماعی ایران شهر بر ساخته می شد. آنچه فارابی « عقل فعال » بنامید برگردانی از همان « فره ی ایزدی » است که برتر و مهین بودن شاه شاهان را توأم با ثروت و قدرت سپاهیانش به نمایش می گذاشت و پیرامونیانش وی را خدایگان می پنداشتند و رأی او را فرمانِ ایزدی می دانستند.

جهان بینی هرم اجتماعی در هرم هستی

از نگرِ جهان بینی مذهبی این هرم اجتماعی درون یک هرم هستی فراخ تر پنداشته می شد که مرکز آن در رأس هرم « شیدان شید » که نورِ ناب بود خوانده می شد. این نور ناب در سپهری بی کران به گونه ای پخش می شد که هر چه از مرکز دور می شد، کم نورتر بود تا به « تمه یا غسق » می رسید که تاریکی ناب و نیستی مطلق بود.

ساسانیان برای استوار داشتن فلسفه ی سیاسی - مذهبی خود « هرم اجتماعی اندر هرم هستی » با فلسفه ی دویژنی (دوآلیستی، ثنوی) هندوایرانی که در گذرِ سده های دراز آهنگ در رگ و خونِ ایرانیان سرشته شده بود، رو به رو بودند، راژمانِ هستی را از دو بُن می دانستند: بُنِ روشنیِ نیکی ها و بُنِ تاریکیِ بدی ها و ازیرا که بر بنیانِ شناخته و پذیرفته شده ی « از نیکی جز نیکی نیاید » و از « کین جز کین نزاید »، هر یک از دو زنجیره ی انگیزه و انگیزه ی نیک و بد را در فرآیندی ناگزیر و در راه و روشِ خود بری از آزادیِ گزینش (بی اختیار و دترمینیسمی کور) می پنداشتند.

این جهان بینی در دو انجمن آذر فرنبغ و آذر پاد سامان داده شد که در کاریان لارستان، کانون دینی آن زمان پرورده و نگاهداری می شد و بر شاخ و برگش می افزودند و ناگزیر به رفتن به سوی چیره گی در سپهرِ مذهبی، با دانستن این که چگونگی پیوند میان نهاد شهریاری و نهاد دینی (رسمی و دولتی)، همواره به یک گونه نبوده و فراز و فرودهای خود را داشته، دو جهان نگریِ دیگرِ همآورد با جهان بینیِ چیره در ساختارِ اقتدارِ سیاسیِ ساسانیان رخ نمودند و آن را به چالش گرفتند، یکی دویژنی اندیشی مانی و دیگری سه بُن

پنداری (ثالوث) ترسائی.

در دیالکتیکِ دو بونی مانی، دو جهانِ روشنائی و تاریکی در یک سو هم مرزند و از سوهای دگر بی کران، پس در سوی هم مرزِ خویش، آمیزشی رخ می دهد که از این آمیزش جهانِ سومی آمیخته از دو بونِ روشنائیِ نیک و زیبا و تاریکیِ بد و زشت، پدید می آمد که جهانِ آدمی و همبودگاه آنان در این جهانِ سوم قرار دارد.

بر پایه ی باورِ مانی در این جهانِ دگر، آدمی از آزادیِ گزینش و توانمندیِ پیشرفت و فرگشت برخوردار است، اگر آدمی نیکی را برگزیند می تواند پیشرفته ترین باشنده در این جهان باشد. امیدی که در این جهان بینی به نیکبختیِ اکنون و آینده ی آدمی برانگیخته می شود با آزادیِ گزینش و کوشش او سخت گره خورده است.

از آنرو که جنبشِ مانی گری، جنبشی « جان مینوی » بود و از هر آنچه از آدمی برمی انگیزاند، همچون خشم و کین، روی برمی تافت و دوری می جست، نمی توانست جهان بینیِ قدرت و ثروتِ آزمند باشد و برای مردمان نیز بسیار دلچسب و خوشایند بود و بسیاری بدان می گرویدند، هموردی نیرومند برای دینِ دولتی می بود.

مانی (۲۱۶ - ۲۷۲ ترسائی) از این نیکبختی برخوردار بود که شاپور یکم در دوران فرمانفرمائی خویش او را در پخش و گسترشِ اندیشه هایش آزاد گذاشته بود و هیچ کس نمی توانست بر او و پیروانش گزندی برساند. نبیگ « شاپورگان » به زبان پارسیگ (پهلوی) از سوی مانی به شاپور ساسانی پیشکش شد.

مانی که در میان همه ی آنانی که « پیامبران » شتاخته می شدند، چه پیامبرانِ هندوایرانی و چه پیامبران سامی، از نگرِ دانش و فرهنگ، نخبه ترین بود. او به چند زبان زنده ی آنزمان چیره بود که نبیگ ها و جستارهایش را بدانها می نوشت و افزون بر اینکه دبیره ای ساخته بود، برای آموزشِ آموزه های خویش به مردمانِ ساده به نگارگری روی آورد و نبیگی بنام « ارژنگ » دارد که در آن جهانِ آدمی را به گونه ی یک سوار و راننده ی درشکه ی دو اسبی نشان می داد که یک اسب سپید و یک اسب سیاه آنرا می کشند، دو اسب لگام به دهان نمایشگرِ دو زنجیره ی انگیزش ها و انگیخته ها (علل و معلولات) ناگزیر و بایسته ی نیکی ها و بدی ها باشند که هیچ آزادیِ گزینشی (اختیاری) از خود ندارند و این آدمی است که راننده ی درشکه است و لگامِ اسب ها را در دست دارد.

از نگر مانی؛ این خواست و اراده ی آدمی است که راه و روش چه گونه زیستن و کیش و آئین نامه های زندگی را خود بسازد و خود نیز می بایستی آن ها را به کار بندد و از این رو برای گزینش خود در پندار، گفتار و کردار، در برابر وجدان خویش و در برابر دیگران پاسخگو است.

چنانکه نیک بنگریم نگره ی مذهبی ساسانیان و دین سیاسی تئوکراسی آنها، فروکاستن آموزه های زرتشت به باورهای خرافی و از این رهگذر سرکوب شناخت شناسیک (معرفتی) ایرانیان است که دیری نمی باید که به سرکوب بدنی (فیزیکی) مانویان در ۲۷۲ ترسائی روی می آورد و با کشتار رهبران و آموزگاران آموزه های مانی و بسیاری از پیروانش که شمارشان را تا چند ده هزار نیز آورده اند، پایه های تئوکراسی ساسانی استوار می گردد.

از سوی دیگر آموزه های مانی در برکشیدن دیدگاه زرتشت و بویژه « آزادی گزینش آدمی میان نیک و بد » در باورهای اوست که او را شهره ی جهان فلسفی پس از خود کرد. او دیدگاه « جان مینوی » زرتشت را نیز پیشرفت داد.

پر بیراه نبود که مانی گری همآوردی بس نیرومند برای دو دین دولتی، شاهنشاهی ایران و امپراطوری روم در آید. و ازیرا که آموزه های مانی مینوگرا بودند، آدمی را دارای آزادی گزینش و ناگزیر فرمانروای زندگی خویش می دانست، چنین آدمی هرگز نمی توانست با آدم گرفتار در هرم اجتماعی تک قدرتی که ناگزیر از پیروی از خدایان فرادست خویش است که سرنوشت و جایگاهش را یکبار برای همیشه رقم زده اند، یکسان باشد.

از زمان شاهنشاهی مادها و در درازای شاهنشاهی هخامنشیان و اشکانیان باورهای دینی و فرزاندگی، بسیار گوناگون بودند و از باورهای زروانی، میترائی و مزدایسنی، از باورهای یکتا خدائی (مونه تئیسیم) و چندتا خدائی (پولیتئیسیم) تا زمان مرگ شاپور ساسانی وجود داشتند.

با کشتار مانویان در ۲۷۲ ترسائی و مزدکیان در ۵۲۹ ترسائی و گسترش دین خرافی دولتی، بیم و هراس از داشتن باوری جز دین تئوکراسی ساسانی در سراسر قلمروی شاهنشاهی، هم در میان تیره های ایرانی و هم در میان همه ی تیره های مردمان خاورمیانه ی بزرگ، نهادینه شود و بستر و زمینه ی گسترده و آماده ای شد تا

تیره های تازی نومسلمان به آسانی، اسلامِ خویش را در گستره ی پهناورِ آن همچون دینِ چیره گرانِ تازی بگسترانند.

و اکنون نزدیک به دوهزارسال است که همه ی مردمانِ این کشورها در تیره گی این مغانِ ترسِ نهادینه شده و باورهای خرافیِ نهادینه شده ی یهودی و عموزاده های تازی آنها بسر می برند. دگرانَدیشی تا هم امروز در ایران به پیگرد و زندان و شکنجه و کشتار می انجامد.

از آنجا که ریشه ی فلسفه ی دویُنی هزاران سال در ذهن و اندیشه، روح و روانِ مردمِ هندوایرانی جای داشت و زدودنِ آن از ذهنِ آنها ناشدنی بود، فرمانفرمایانِ ساسانی از بیمِ نافرمانی همگانی نمی توانستند آنها را یک سره سرکوب کنند و از یرا آنها به دویُنی درست(به دینی) و دویُنی نادرست بخش می کردند. ساسانیان از زمانِ بنیادگذاری و پادشاهیِ اردشیر بابکان به سالِ ۲۲۴ تا سرنگونی تیسفون به دستِ تازیان در سالِ ۶۲۱ ترسائی با گرد آوری مؤبدان مؤبدهای بزرگ در دو انجمن آن گرایشِ دویُنیِ درست را پرداختند و گرایش های دو بُنیِ نادرست را نیز که مانی و مزدک نمایندگی می کردند، بازشناسیدند که سپس تا چند سده پیگرد و سرکوب می شدند.

افزون بر آذرفرنبغ و آذرباد و ارداویراف که کمی در باره آنها سخن راندم، دو تنِ دیگر نیز بودند که آوازه و شهرتشان از آن سه دیگر بیشتر می بود، یکی تنسر و دیگری کرتیر.

تنسر - در کنار مؤبدان مؤبد و سپهبدان سپهبد که نخستین، بالاترین جایگاه را در دیوانسالاری روحانیت زرتشتی داشت و دومین که بالاترین جایگاه را در دستگاه لشکری داشت، هیربدان هیربد نیز وجود داشت که او هم یکی از بالاترین جایگاه های مذهبی زرتشتیان را دارا بود.

هیربدان هیربد بیشترین و ویژه ترین کارکردش در نامزد کردن شاهزاده در میانِ پسرانِ شاه بود و جایگاهی والاتر از شیخ الاسلامِ دربار عثمانی و رئیس العلمای دربار قاجار داشت.

تنسر هیربدان هیربد در دوره ی اردشیر بابکان بود و از سوی وی برای سروسامان دادن به دیوانسالاری زرتشتی گمارده شده بود.

از تنسر، نامه ای به جای مانده که بنامِ « نامه ی تنسر » شناخته شده و پاسخی است به نامه ی شاه و شاهزاده ی طبرستان بنامِ « گشنسف » که او را به پذیرش و پیروی از اردشیر بابکان اندرز می دهد. روزه پورداذویه این نامه را از پهلوی به تازی گردانید و

بسیار دیرتر به سال ۱۲۶۱ ترسائی اسفندیار نامی آنرا از تازی به پارسی دری گردانید.

دار مستتر آنرا به فرانسوی در نیمه ی دوم سده ی نوزده و ادوارد براون در نخستین دهه ی سده ی بیستم ۱۹۰۵ ترسائی به انگلیسی برگردانند. برای آگاهی بیشتر از این نامه به نیگ « تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام » از دکتر احمد تفضلی رویه های ۲۲۸ - ۲۳۳ نگاه کنید.

کرتیر - یکی از هفت مؤبدان مؤبد - نخستین انجمن بود. او مؤبدان مؤبد چهار پادشاه ساسانی بود: شاپور یکم (۲۴۲ - ۲۷۱)، هرمز یکم (۲۷۱ - ۲۷۲)، بهرام یکم (۲۷۲ - ۲۷۵)، بهرام دوم (۲۷۵ - ۲۸۲) ترسائی. در دوره ی بهرام یکم است که کرتیر فرمان کشتار همگانی مانی و یارانیش را به او می دهد.

کرتیر دیر زمانی زیست و توانست دربار ساسانی را پس از شاپور یکم دستآموز خواست های خویش کند و از دوره ی پایانی شاپور یکم تا سرنگونی تیسفون بدست تیره های تازی، نهاد دین را بر نهاد سیاست (پادشاه) چیره گرداند، درست به همانگونه که کلیسا در سده های میانی بود.

برای شناخت بیشتر از کرتیر و معراج نامه و چهار سنگنبشته ی او به نیگ « تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام » از دکتر احمد تفضلی با ویرایش و راست گردانی دکتر ژاله آموزگار چاپ تهران ۱۳۷۶ خورشیدی رویه های ۸۹ - ۹۳ نگاه کنید و بخوانید.

ابو نصر فارابی و آرمانشهرش - نخستین پردازندگان (طراحان) آرمانشهر (اتوپیا، مدینه فاضله) تئوکراتیک، تنسر، ارداویراف و کرتیر در سده های سوم و چهارم و ابونصر فارابی برخاسته از آسیای میانه که در خراسان، مرکز گنوسیسم ایرانی پرورش یافته بود در سده ی دهم ترسائی بوده اند که آن نیز به نوبه خود مایه ی پردازش فلسفه ی (?) اشراق سهروردی می گردد که از رهگذر آن نخستین درونمایه ی نگریه « ولایت فقیه » بدست آیت الله های شیعه در حوزه های آنها می گردد.

فارابی نخستین کسی از میان ارسطوئیان بغداد است که بنیاد فلسفی آرمانشهر تئوکراتیک را پی می افکند، آنچه او می گفت این بود که: « حقیقت فلسفی و حقیقت دینی هر دو از یک گوهرند » یا این که فیلسوفی و تئوسوفی هر دو یک چیزند و آنگونه که وی می

پنداشت، آمیزش دین و سیاست هم پیامدِ منطقیِ این بنیادِ فلسفی است.

تا پیش از انقلابِ دانشی - فلسفی که راهگشای جهانِ نو و مدرن بود، دانش و فلسفه ی تنومندی که بتواند به نقدِ بنیادیِ دیدگاهِ فلسفیِ فارابی بپردازد و اندیشه ورزی را از همه ی زنگارها و شائبه های اسکولاستیکی سده های میانی بزداید، رخ ننموده بود. در میانِ مردمِ کشورهای خاوری - اسلامی که پس از فتوای امام محمد غزالی، فلسفه به کامِ نیستی فرو رفت و از کانون های علمی برای سده های دراز آهنگی رخت بربست، گرمای هیچ امیدی از خاکسترِ سردِ به جای مانده اش برنخاست.

ولیک در میانِ کشورهای باختری، فلسفه قد راست میکند و به بسیاری از پرسش های زمانه ی خویش پاسخ می دهد و از میان آن پاسخ ها یکی اینکه « حقیقتِ فلسفی و حقیقتِ دینی از یک گوهر نیستند » و اینکه یکی امری ایقانی است و آن دیگری امری ایمانی و فلسفه را از شریعت و طریقت، از علم کلام و عرفان جدا و رها می سازد.

باز آفرینیِ آرمانشهرِ فارابی در حوزه ی علمیه ی قم از سوی آیت اله های شیعه و بستنِ نطفه ی نگریه ی « ولایت فقیه » و ایدئولوژیِ سیاسیِ تئوکراتیسم شیعی

آیت اله حاجی شیخ مهدی حایری فرزند مجدِ حوزه ی علمیه قم آیت اله حاجی شیخ عبدالکریم حایری، نبیگی دارد بنام « هرمِ هستی » که سرنمونش مدینه ی فاضله ی فارابی بوده است. این نبیگی بی هیچ گمانی از سازمانیه های (منابع) نگریه ی « ولایت فقیه » آیت اله منتظری و آیت اله خمینی بوده است. این « رساله » چاپ و پخش بیرون حوزه ای نشد ولیک در درون حوزه در میان اندکی از آیت اله ها دست به دست شده بود.

من آنرا نخوانده ام و از درونمایه اش در پانویس های دکتر علینقی منزوی آگاه شده ام. نکته بنیانی در این جستار آنست که « فره ایزدی » پرداخته شده در انجمن های آذرفرنبغ و آذرپاد در دوره ی ساسانیان پس از فارابی در مدینه ی فاضله، سازمانیه ی اشراق سهروردی و سپس در حوزه ی علمیه ی قم به بگرت (مفهوم) « عصمت » گردانیده شده است و این نه همان عصمتی است که تا آنزمان دستِ کم شیعه ی دوازده امامی بدان باور می داشت.

در همین جستار نگاهی پرسون تر (دقیق تر) به بگرت (مفهوم، کُنسِپت)

عصمتِ چهارده معصومِ شیعه ی سنتیِ دوازده امامی خواهم انداخت.

فارابی در فصل ۲۸ نیگِ « آرای اهلِ مدینه ی فاضله » می گوید: اعلمِ ناس را که در رأسِ هرمِ این مدینه ی فاضله قرار دارد، ایرانیان « شاه » خوانند، و یونانیانش « فیلسوف » و مسلمانانش رسول یا « امام » خوانند.

فروزه ای که ایرانیان به این رئیس مدینه می دادند « فره ایزدی » بود که مسلمانانِ شیعه به « عصمت » گرداندند.

ایده ی مدینه ی فاضله دیرزمانی پیش از فارابی از سوی شیعیانِ تندروی اسماعیلی به نام مدینه ی روحانی در « رسائل اخوان الصفا » یاد شده بود و گفته می شود که فارابی نامِ رساله ی خود و بسیاری از واژگان را از آنها وام گرفته است.

فارابی برای رئیسِ مدینه ی فاضله ی خویش، واژه های؛ امام، قطب، فیلسوف و شاه را هم ارز می داند. او در برابرِ مدینه ی فاضله ی خویش، مدینه های دیگری را برمی شمارد که؛ جاهله، فاسقه، متبدله و ضاله می نامد. از آنجا که فلسفه ی فارابی از گنوسیسمِ اسماعیلیان بسیار آموخته است، دور نیست که او واژه ی « جاهله » را نیز همچون آنها در چَمِ « بی دین » به کار برده است.

مدینه های فارابی

مدینه های فارابی همانندِ حکومت های ارسطو به شش دسته بخش شده اند که چها تای آنها دین دارند و دو دیگر بی دین هستند. افزون بر مدینه ی ایده آل و آرمانشهری خودِ فارابی، سه گونه مدینه ی دیگر به نامهای؛ فاسقه، متبدله و ضاله هستند که آنها نیز مدینه های دین دار به شمار می آیند.

برخی می پندارند که مدینه ی ضاله، دولتِ ترسائی روم خاوری آنروز باشد که دین دار و اهلِ کتاب ولیک نامسلمان بودند. فاسقه ی بزه کاران نیز به بنی امیه گفته می شود. مدینه ی متبدله (برگشتگان) هم به بنی عباس گفته می شود که زیر پرچمِ تشیع راوندیان روی کار آمدند و پس از استوار شدن، با کشتنِ ابومسلم از آن راه برگشتند.

از دیدِ فارابی، بنی امیه و بنی عباس هر دو دین دار بودند، پس « جاهله » نبودند، پس مدینه ی فاضله نداشتند.

فارابی مدینه های جاهله را به شش گروه زیر بخش کرده است:

۱ - ضروریه = قناعت گرائی

۲ - یسار یا بداله = مال اندوزی

۳ - خست = خوشگذارانی

۴ - کرامت = سرافرازی

۵ - تغلب = زورگوئی

۶ - جماعیه یا حریه = آزادی

ارسطو هر یک از سه گروه پادشاهی و اریستوکراسی و جمهوری را به دو دسته ی نیک و بد بخش نموده است و از اینرو شش گونه حکومت را نشان داده است و می توان مدینه های فارابی را با آنها به گونه ی زیر، برابر نهاد.

۱ - « پادشاهی عادلانه ی » ارسطو با « کرامت = سرافرازی » فارابی

۲ - « پادشاهی ستمگرانه » ی ارسطو با « تغلب = زورگوئی » ی فارابی

۳ - « اریستوکراسی شرافتمندانه » ی ارسطو با « ضروریه = قناعت گرائی » ی فارابی

۴ - « اریستوکراسی الیگارشئ » ی ارسطو با « خست = خوشگذارانی » ی فارابی

۵ - « جمهوری مردمی » ی ارسطو با « جماعیه = آزادی » ی فارابی

۶ - « جمهوری عوام فریبانه » ی ارسطو با « یسار = بداله = مال اندوزی » فارابی

انبازی و پیوند دین و سیاست در مذهب شیعه دوازده امامی تا پیش از نگریه ی ولایت فقیه

از دیدگاه شیعه ی دوازده امامی، هر گاه یکی از « معصومان » چهارده گانه در راس مدینه ی فاضله، سیاست گذاری و کشورداری کند، بی گمان نهاد دین و نهاد سیاست، یکجا در اراده ی اوست. « معصوم » حق دارد به تنهایی مسئول اجرای « حق الله » و « حق الناس » هر دو باشد.

از این دیدگاه، روند کارها در زمان پیامبر اسلام و علی چنین بوده است. وجوب اطاعت مطلق از « اولوالأمر » در آیه ی « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم » (قرآن ۴: ۵۸) بنا بر تفسیر همه ی فقیهان و مفسران شیعه از شیخ طوسی تا بنیادگذاری تئوکراسی شیعی در ایران ویژه ی « معصومان » بود و هیچ یک از فقیهان و مفسران نیز تا آنزمان جز این نمی پنداشته اند و همه ی حکومت‌های غیر معصومان، چه پادشاه و چه روحانی را « غاصب » می دانستند.

پر بیراه نبوده است که برخی از مسلمانان شیعه، بنیادگذاری جمهوری اسلامی در ایران و فرمانفرمائی فقیهان شیعی را « بدعتی کافرانه » می پندارند و آنرا بری از مشروعیت الهی و نه حتا هم ارزش غاصبان در درازای تاریخ که بسیار بدتر از همه ی آنها می دانند.

از سال ۳۲۹ هجری که دوران غیبت کبرای امام دوازده آغاز گردید و غیر معصوم در رأس امور کشور است، مراجع مذهبی، « حق الله » را که نیازی به تمرکز نداشته، عملن در اختیار افرادی از میان روحانیان بلند مرتبه ی شیعه به نام « ولی فقیه » نهاده اند و « حق الناس » را که نیازمند یکسان بودن و مرکزیت است در اختیار « اهل حل و عقد » شمرده و تابع آیه ی « و شاورهم فی الامر » (قرآن ۳: ۱۵۹) و آیه ی « و امرهم شوری بینهم » (قرآن ۴۲: ۳۸) می دانند.

اکنون باید دید که فقیه کیست و ولایتش در چیست؛ فقیه کسی است که در مسایل مذهبی مجتهد باشد. برای رسیدن به درجه ی اجتهاد، حداقل تحصیلات در حدود چهار سال مقدمات یا ابتدائی، چهار سال تحصیل سطح یا مترسکه و چهار سال خارج یا دانشگاه (؟) ناگزیر است که به تأیید و گواهی چند مجتهد رسیده باشد.

مداخله ی ولی فقیه در مسائل مذهبی مستقل است و جنبه ی رهبری مقلدان خود را دارد، ولی در مسائل حق الناس و اجتماعیات مانند بقیه ی افراد جامعه است، برای نمونه شهادت او برابر شهادت یک شاهد است.

بر هر کسی که در امور مذهبی به درجه ی اجتهاد نرسیده باشد، لازم است که در این امور از یک مجتهد تقلید کند ولی برای خود مجتهد تقلید حرام است. پس هیچ مجتهدی حق ندارد در مسائل حق الله و

مذهبی از دیگری پیروی کند، بلکه باید به اجتهادِ خود عمل کند. ولی در امورِ حق الناس، حقوقِ مدنی و سیاست بر هر مجتهد عقلن واجب است که مانندِ دیگران از مصوباتِ « اهلِ حل و عقد » پیروی کند تا نظم عمومی مختل نگردد.

اکنون ببینیم « اهلِ حل و عقد » کیانند؟

به فرمانداران و سردمداران گفته می شود و یا به کسانی گویند که در اداره ی امورِ دیه، بخش، شهرستان و کشور دست اندر کار باشند. از دیدگاه روحانیونِ مشروطه خواه چون آخوند خراسانی و نائینی، نمایندگانِ مجلس های محلی و شورای ملی و به تبع ایشان بخش داران، فرمانداران و وزیران را « اهل حل و عقد » می شمارند.

برای هر مرجع تقلید که باید از وی تقلید شود تنها عادل بودن شرط است ولی معصوم بودن نیست.

برای احرازِ مقامِ « اهل حل و عقد » خوشنامی و تقوای سیاسی بسنده است و نیازی به عدالتِ شرعی ندارد. اطاعت از مصوباتِ قانونیِ « اهلِ حل و عقد » واجبِ عقلی و تعهد اجتماعی است که عدم آن موجبِ اخلال به نظمِ عمومی است و در نتیجه حرامِ شرعی خواهد بود.

برخی از امور، « حق الله » دانسته می شوند همچون اعتقادات و عبادات مذهبی. برخی امور « حق الناس » دانسته می شوند همچون معاملات که طبقِ اصلِ « المؤمنان عقد شروطهم » پیاده می شود. بنابراین هیچ حق الناسی نمی تواند حق الهی را نسخ و باطل کند و هیچ حق الهی نیز نمی تواند حق الناسی را مردود بشمارد.

قدرتِ سیاسی و اجتماعی که حق الناس هستند نمی توانند حق الله را نادیده بگیرد مگر به زور و از اینرو حفظ قدرت نمی تواند اوجبِ بر واجبات (حق الله) باشد مگر به زور و تزویر.

نکته ی دیگر اینکه این دو مقام که یکی به رابطه ی میانِ خدا و انسان و دیگری به رابطه ی میان انسان و انسان رسیدگی می کند، نمی تواند هر گز در یک تنِ غیرِ معصوم، یکجا گرد آیند و ولایتِ امام بر امت تنها از آنِ معصومان است. از اینرو لائیسیته بر این دیدگاه استوار است که حق الله را به مجتهد می سپارد و حق الناس را به اداره کنندگان و مدیرانِ اداری - سیاسی می سپارد.

در شیعه که مراجع تقلیدِ متعددی وجود دارند، ناگزیر حق الله های

متعددی نیز وجود خواهند داشت و اگر یکی از این مراجع به قدرت برسد، هیچگاه حق نخواهد داشت که در اختیارات و مسئولیت مرجع دیگری مداخله نماید که او را به دادن فتوایی مجبور یا به امتناع از فتوایی وادارد زیرا که تقلید بر مجتهد حرام است.

هیچگاه فقیه به قدرت سیاسی رسیده نمی تواند از اختیارات ویژه ی معصوم استفاده کند و یا یکی از « احکام اربعه » را که ویژه ی زمان حضور معصوم است به مورد اجرا گزارد.

اکنون ببینیم « احکام شرعی اربعه » کدامند؟ یکم جهاد است و جهاد اینست که برای صادر کردن « لا اله الا الله » به کشور دیگر با زور نظامی مسلمانان با هدف مسلمان کردن نامسلمانان، فرمان جنگ داده شود. جهاد به تصریح طوسی و همه ی علمای پس از او مشروط به حضور پیشوای معصوم است و همگان بی استثنا جنگ غیر دفاعی را حرام می دانند و حتا برخی چون ابن ادریس کسی را که در دوران غیبت زیر پرچم غیر معصوم بجنگد، گناهکار می شمرد و بیم کیفر می دهد.

دوم از احکام چهارگانه ی شرعی، قضای مدنی و قضای شرعی است و آن بدین ترتیب است که نخستین شرط قاضی شرع، حکم ابلاغ سمت او است که باید از طرف امام معصوم یا نایب خاص و نه نایب عام او باشد. بنابراین همه ی قضات در دوران غیبت کبرای امام، قاضی عرفی = مدنی هستند نه قاضی شرعی.

سوم از احکام چهارگانه اجرای حدود شرعی و مجازاتهای بدنی است و آن به تصریح کتب فقهی، اجرا کردن حد موكول بر حکم قاضی شرع است که از طرف امام معصوم برگمارده شده باشد. قاضی عرفی حق دارد تنها احکام عرفی - مدنی را اجرا کند و حق اجرای هیچگونه حد شرعی را ندارد. در همه ی سده ها که از غیبت گذشته است جز چند تن انگشت شمار که خود را « باب خاص » یا « رکن رابع » یا « ولی فقیه با قدرت سیاسی » شمرده اند هیچ فقیهی به خود اجازه نداد که حد شرعی بر کسی اجرا کند.

در دورانهایی که حکومت به دست شیعیان آل بویه و غازان خان و سربداران و قره قوینلو و صفویان تا بنیادگذاری تئوکراسی شیعی در ایران بود نیز چنین بوده است.

چهارم وجوب نمازهای جمعه و عیدین و یا چنانکه گفته می شود، نمازهای سیاسی است که اجرای آنها نیز منوط به حضور امام معصوم

یا نایبِ خاصِ اوست و در غیر اینصورت وجوبِ نماز جمعه به اجماع شیعه منتفی است و فقیهانِ بزرگی همچون ابن ادریس آنرا حرام هم می شمردند.

نماز جمعه چگونه و از کی به ایران بازگشت؟

از آغازِ غیبت به سال ۳۲۹ پس از یورشِ تازیان تا دورانِ صفوی، شیعیانِ ایرانِ حتا در دورانِ آل بویه و غازان خان و سربداران نماز جمعه بر پا نمی کردند. در ۸۵۷ با فروپاشیِ کنستانتینوپل یا قسطنطنیه بدستِ ترکانِ عثمانی که بر روی ویرانه های آن استانبول فرامی روید، عثمانیان به فکرِ از نو زائیِ خلافتِ سنیِ بغداد افتادند که مغولان در ۶۵۶ آنرا نابود کرده بودند.

شیعیان که دو سده از ستمگری خلافتِ بغداد رها شده بودند، هنگامی احساسِ خطر کردند که به سال ۹۴۱ سپاه ترکان عثمانی بغداد را گرفت. صفویان که تا این هنگام سنی مذهب بودند، و در آذربایجان حکومتِ فئودالی سنی داشتند، راهی برای ایستادگی در برابرِ سپاه ترک سنی خلافت جز همرنگی با ایرانیان در رفضِ خلافتِ سنی ندیدند. پس صفویان مذهبِ رفض را پذیرفتند و با ساختنِ نسب نامه، خود را از اولادِ موسی بن جعفر خواندند و با این کار توانستند جلو سیلِ سپاه ترک را بگیرند.

اگر کمی پرسون تر بگوئیم نمازهای سیاسی آدینه ی عیدین که با آئین ویژه همچون بستنِ شمشیر توأم است و از سال ۲۶۰ پس از پدیداری اسلام تا پایان دوره ی نخستِ فرمانفرمائی صفوی اجرا نمی شد، پس از روی کار آمدن شاه عباس و کشتار فیلسوفان در قزوین به سال ۱۰۰۲ و انتقال پایتخت از آنجا به اصفهان، برای دفع اتهام الحاد که سنیان استانبول بر شیعیان وارد می کردند و ایشان را بی نماز ملحد می خواندند، دستور برقراری منصبِ امام جمعگی صادر شد و نماز آدینه اجرا گردید.

از این تاریخ دو مذهبِ سنی و شیعی در خاورمیانه هم مرز شده و مسلحانه رو در روی هم ایستادند. در این کشاکشِ قدرتِ سیاسی میان ترکان عثمانی و ایرانیان شیعی، هر یک دیگری را متهم به تهمت های ایدئولوژیک می نمود برای نمونه عثمانیان به ایرانیان « تارکِ صلات » می گفتند به دلیل این که شیعه نماز جمعه را حرام می دانست. شاهان صفوی که خود سنی زاده بودند در برابرِ آن تهمت ها عقب نشسته به نصبِ امام جمعه پرداختند.

چرا ما نمی توانیم به آزادی و استقلال دست بیابیم؟ از منوچهر تقوی بیات

عرق ریزان، عزا، دشنام، گاهی گریه هم کردیم ...

...

“ نوشته بود،

همان!

کسی راز مرا داند،

که از این رو به آن رویم بگرداند. ” (کتیبه - مهدی اخوان ثالث)

مهدی اخوان ثالث که سرود بالا و سرودهای بسیار دیگری را نوشته است، مانند میرزاده عشقی، فرخی یزدی، پروین اعتصامی، نیما یوشیج، سیمین بهبهانی و بسیاری دیگر از شاعران، نویسندگان، هنرمندان و مردمان میهن دوست دیگر در آرزوی آزادی و آرمانشهر خود چشم از جهان بستند. از انقلاب مشروطیت تا به امروز هزاران نفر از عاشقان آزادی و استقلال ایران جان خود را در این راه از دست داده اند. همه ی تلاش های آزادیخواهانه در ایران را دیکتاتوری های دست نشانده ی بیگانگان با شکست روبرو ساخته اند. تا پیش از بوجود آمدن حکومت ملی دکتر محمد مصدق هیچ یک از کنشگران سیاسی موفق به تشکیل دولتی ملی نشده بودند. در دوران دیکتاتوری رضا شاه و محمدرضا پهلوی همه ی نخست وزیران را شاه بدون رأی و اراده ی مردم تعیین می کرد و سپس مجلسی که نماینده ی واقعی مردم نبود به آن

نخست وزیر و حکم حاکم فرموده رأی اعتماد می داد. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ خورشیدی حسین علا از نخست وزیری استعفا می دهد تا شاه سید ضیا طباطبایی را برای ایجاد یک دیکتاتوری گستاخانه تر به نخست وزیری بگمارد. در همان هنگام نمایندگان در مجلس شورای ملی به دکتر مصدق رأی تمایل می دهند و با این رأی تمایل نقشه ی شاه و سید ضیاء عقیم می ماند و دکتر مصدق به عنوان نخست وزیر برگزیده از سوی مجلس، به شاه تحمیل می شود.

دکتر مصدق به کمک شماری از نمایندگان مجلس و پشتیبانی ملت ایران دست انگلیس ها را از منابع نفت ایران کوتاه و کارکنان انگلیسی شرکت نفت را از ایران اخراج می کند. به دلیل کارشکنی های دربار، ملاکان بزرگ، آخوندها و عوامل بیگانگان در ایران، ملت ایران تنها در دوران بیست و هشت ماهه ی دولت ملی دکتر مصدق از آزادی های سیاسی و اجتماعی نسبی برخوردار بود. دکتر مصدق توانست هم در شورای امنیت سازمان ملل متحد، هم در دیوان داوری بین المللی لاهه و هم در عرصه سیاسی در داخل ایران پوزه ی استعمار کهنه و فریبکار انگلستان را به خاک بمالد. برای مقابله با حکومت ملی دکتر مصدق، دولت انگلیس ناچار از آمریکا کمک خواست و با شریک کردن آمریکایی ها در غارت ایران موفق شد تا دولت آیزنهاور را به انجام کودتا در ایران راضی کند. کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ملت ایران را برای همیشه از آزادی های اجتماعی و سیاسی محروم ساخت.

اختناق و دیکتاتوری همچنان ادامه داشت تا ملت ایران با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به دیکتاتوری پهلوی ها پایان داد. مردمان هر کشوری نظر خود را درباره ی حکومت آن کشور یا با انتخابات یا با همه پرسى و یا به شیوه ای قهرآمیز یعنی با انقلاب اعمال می کنند. از آنجایی که دیکتاتوری داخلی و بیگانگان اجازه ی انتخابات به مردم نمی دادند، شهروندان ایرانی با شیوه ی قهرآمیز یعنی انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ دیکتاتوری سلطنتی را منقرض ساختند. اما خمینی با سوء استفاده از باورهای خرافی توده های ناآگاه، دیکتاتوری ناپسندتر و احمقانه تری را به ملت ایران تحمیل کرد. این یورش دوم اسلام به ایران ویرانگرتر از یورش نخستین اسلام به ایران و حتا ویرانگرتر از حمله ی مغول ها بود. در این چهل سال ننگین جمهوری اسلامی؛ خمینی، خامنه ای و آخوندها و دیگر شیادان مردم فریب نقاب را از چهره ی ضد ایرانی و ضد انسانی اسلام به کنار زدند و برای همیشه تکلیف ایرانیان را با اسلام و فریبکاری آخوندها روشن کردند. خمینی در ۱۷ اسفند ۱۳۵۷ در جمع فرهنگیان و دانش آموزان قم گفت: « ... من

رأی به جمهوری اسلامی می دهم و از شما تقاضا دارم رأی به جمهوری اسلامی بدهید. نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد. جمهوری اسلامی.» و این جمهوری اسلامی خمینی، که جمهوری نبود بلکه دیکتاتوری اسلامی بود، ایران را به این روز سیاه و ویرانی دچار ساخت.

من هم مانند میلیون ها ایرانی از آغاز زندگی ام تا به امروز شهروند و زندانی زندان بزرگی به نام ایران بوده ام. شگفت آن که سال هایی را هم که در بیرون از این زندان زندگی کرده ام، زنجیرم گرچه رها تر بود اما همچنان سنگین بود. همچنان تحت پیگرد بوده ام و "ازغم این خفته ی چند"، "خواب در چشم ترم" آشفته و در هم بوده است.

این زندگی که بر من و نسل ما گذشت، به گفته ی فرخی یزدی؛ "مردن تدریجی بود". در این زندگی من به دبستان رفتم، گرچه دبستان و آموختن را دوست داشتم اما بسیار کتک خوردم، فلک شدم، در سیاهچال "دبستان فاریابی شماره ۴ در بخش ۸ تهران" زندانی شدم. مدیر مدرسه آقای زرندی که دوست پدرم بود به پدرم می گفت بچه ها را چرا به مدرسه می فرستی، به فرست بازار تا کاری یاد بگیرند و فردا کمک خرجت بشوند. برای به انجام رساندن این پند دوستانه اش تا فرصتی پیش می آمد مرا به چوب و فلک می بست تا از دبستان فراری شوم اما من درس خواندن و دبستان را دوست داشتم و مدیر مدرسه نتوانست مرا از دبستان بیزار و فراری کند.

پس از دبستان در دبیرستان هم همچنان بساط کتک خوردن ما به راه بود. در دوران دانشگاه زندان و خونین شدن سر و صورت من و دوستانم هم به کتک خوردن اضافه شد. در اول بهمن ۱۳۴۱ کماندوهای گارد شاه به دانشگاه ریختند. بلی، آن "قوم جاویدان و خیل غوغایی" به دانشگاه حمله آوردند. دانشجویان دختر و پسر، استادان و پیشخدمت ها را زدند و خون آلود کردند و به زندان بردند.

تلاش های دانشجویان هم دوره ی ما و دعوت از سران جبهه ی ملی برای سازماندهی یک تشکیلات سیاسی آزاد و علنی برای ایجاد یک فضای سیاسی آزاد، با مخالفت و سرکوب حکومت دست نشانده ی محمد رضا شاه روبرو شد. کم کم کار سیاسی به قهر و خشونت کشیده شد. در سال ۱۳۴۹ با حمله ی مسلحانه ی چریک های فدایی به پاسگاه سیاهکل مبارزه ی مسلحانه با حکومت دیکتاتوری محمدرضا شاه آغاز شد. آخوندها و طلبه ها نبودند که به پاسگاه سیاهکل حمله کردند و کشته و زندانی شدند این دانشجویان، درس خوانده ها و برخی از فرزندان کارگران بودند

که جان خود را در راه آزادی مردم از دست دادند. آخوندها و طلبه ها همچنان در کار مفت خوری و فریب مردم بودند.

تا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ که خمینی از پاریس به ایران آمد، طلبه ها یا آخوندها در خیابان ها و در کار مبارزه با دیکتاتوری پهلوی ها حضور نداشتند. آن ها همه در کار صدقه گرفتن و مفت خوری بودند و گروهی نیز برای ساواک و شهربانی جاسوسی می کردند. مصطفی خمینی در درون سنگر مبارزه نبود که دستگیر شد، او را از کنار سفره ی مفت خوری به زندان بردند و قربانی تصفیه سیاسی شد. پدرش نیز در همه ی زندگی اش یک روز هم در جایی کار نکرده بود. او پس از آمدن به ایران کارش به گفته ی خودش خدعه و نیرنگ، کشتار مردم و غارت و ویرانی میهن ما بود.

از فساد و مفت خوری و جاسوسی خامنه ای مردم مشهد بیشتر آگاهی دارند. خامنه ای بیش از هشت کلاس نتوانست درس بخواند. او سپس به حوزه روی آورد و بقیه ی دوره های درس و اجتهاد را با دوز و کلک گذراند. او رساله یا تألیف فقهی مهمی نیز ندارد. خامنه ای با حمایت اکبر هاشمی رفسنجانی به رهبری جمهوری اسلامی رسید و بالاخره خامنه ای در دیماه ۱۳۹۵ سر هاشمی رفسنجانی را زیر آب کرد. خامنه ای از بنیان گذاران حزب جمهوری اسلامی بود و نیز کسی بود که این حزب را تعطیل کرد و بساط آن را برای همیشه برچید. هنگام انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی از رهبران این حزب تنها محمد بهشتی همراه با شماری از جوانان در آنجا کشته شدند. چند دقیقه پیش از انفجار اکبر هاشمی رفسنجانی به اتفاق چند تن از یارانش، "گویا درپناه تأییدات امام زمان"، دفتر حزب را ترک کرده بود. خامنه ای در سال ۱۳۶۰ به ریاست جمهوری رسید. خمینی برای فریب مردم، باز هم با خدعه درباره ی ریاست جمهوری او می گوید: «ما از سر ناچاری چون آدم نداشتیم به ورود یکی از روحانیون به عرصه اجرائی و انتخابات آقای خامنه ای، رای دادیم، وگرنه هر زمانی که آدم صالح و مورد اعتمادی پیدا کنیم، ایشان باید به جایگاه اصلیش یعنی مسجد بازگردد.» نه تنها خامنه ای به مسجد بازنگشت بلکه همه ی مسجدی ها حتا طلبه های بی سواد هم به پست های ریاست و وکالت و وزارت و ریاست جمهوری گماشته شدند. از ستم ها و آدمکشی ها و دزدی های خامنه ای در این ۲۸ سال گذشته هم ملت ایران و هم همه ی دستگاه های ارتباط جمعی جهان آگاهند.

پس از بیش از هفتاد سال درس خواندن و کتاب خواندن و مبارزه کردن و تجربه های فراوان، هنگامی که زندگی خود و ملت خود را بازبینی

کردم دریافتم که علت ناموفق بودن من و همزمانم در این بوده است که دستگاه آموزشی استعمارزده ی ایران، با زور و زندان و شکنجه و جلوگیری از آزادی های اجتماعی و سیاسی، همه ی ما را به انحراف کشانده و بد بارآورده است تا نتوانیم مشکلات اجتماعی و سیاسی جامعه ی خود را حل کنیم. در یک صد سال گذشته هیچ وزیری یا مسئولی از سوی مردم برگزیده نشده است تا برای ما یک برنامه ی آموزشی ملی و ایرانی تهیه کند. وزیران و نخست وزیران را بر ما گمارده اند و آن ها برنامه هایی که بر خلاف مصلحت مردم ما بوده است اجرا کرده اند. کتاب های درسی و غیر درسی با دقت سانسور می شدند. حتی در زمان شاه هم کتاب های درسی با سانسور و ممیزی آخوندها تهیه می شد. محمد جواد باهنر که در زمان خمینی وزیر آموزش و پرورش و نخست وزیر هم شد، در زمان شاه هم، مسئول تهیه ی کتاب تعلیمات دینی در دستگاه آموزش و پرورش شاه بود. حتی بهشتی مسجدی در هامبورگ با هزینه ی شاه ساخت که به پایگاه فعالیت های اسلامی و اتحادیه ی انجمن های اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا مبدل شد.

پایه های حکومت اسلامی پیش از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ریخته شده است. پیش از آن کودتا در تیرماه ۱۳۳۲ کتابی از سوی فداییان اسلام منتشر شد به نام " حکومت اسلامی" که در آن ساختار حکومت اسلامی با وجود دربار و شاه نوشته شده بود و شاه باید از ولی فقیه تقلید می کرد. همین کتاب در تابستان ۱۳۵۷ در تهران باز تجدید چاپ شد. در آن زمان خمینی و اربابانش هنوز نمی دانستند که شاه از ایران خواهد رفت. در دوران دیکتاتوری محمدرضا شاه در هر مدرسه یک آخوند به عنوان آموزگار تعلیمات دینی و فقه گماشته شد که کار خبرچینی و تفتیش عقاید را از نظر شرعی و غیرشرعی به عهده داشت. در هر یک از آبادی ها و ده ها، یک طلبه به عنوان پیشنماز و مسئول امور دینی در آن ده، به کار جاسوسی و همکاری با ساواک و ژاندارمری مشغول بود. من خودم در دوره ی خدمت سربازی به عنوان سرپرست سپاهیان ترویج در کردستان بارها با این طلبه های خبرچین درگیری داشته ام. از آنجایی که درجه نظامی من ستوان دومی بود، معمولن پاسگاه های ژاندارمری ناچار بودند احترام ظاهری درجه و پاگون مرا رعایت کنند.

این حکومت اسلامی با برنامه ریزی دقیق از شکم حکومت پهلوی بیرون آمده است. پس از کودتای ۲۸ مرداد مرجع تقلید شیعیان آیت الله بروجردی به شاه و به نخست وزیر کودتا یعنی سپهبد زاهدی تلگراف تأیید و تبریک می فرستد. متن تلگراف آیت الله بروجردی به شاه

چنین بود:

حضور مبارک اعلیحضرت همایون خلدالله تعالی ملکه - تهران

تلگراف مبارک که از رَم مخابره فرموده بودید و مبشر سلامت اعلیحضرت همایونی بود موجب مسرت گردید. نظر به آن که تصمیم مراجعت (شاه از رَم به ایران) فوری بود، جواب تأخیر شد. امید است ورود مسعود اعلیحضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح مقاصد دینیه و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد. حسین طباطبایی البروجردی

متن تلگراف آیت الله بروجردی در پاسخ به سپهد زاهدی نخست وزیر کودتای ۲۸ مرداد:

بسم الله الرحمن الرحيم. آقای سپهد فضل الله زاهدی نخست وزیر دام اجلاله. به عرض می رساند مرقوم محترم که متضمن تبریک عید غدیر خم که اعظم اعیاد مذهبيه است بوده واصل گردید. مرجو آن که خداوند عز شأنه جنابعالی را در انجام وظایف دینیه که در این موقع خطیر به عهده گرفته اید اعانت فرموده و عام مسلمین را از برکات عید سعید بهره مند فرماید. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. ۱۹ ذیحجه ۱۳۷۲ حسین الطباطبایی البروجردی.

علاوه بر تقویت حوزه ها در نجف، کربلا، تهران، قم، مشهد، اصفهان و دیگر شهرهای ایران، مدرسه ی معقول و منقول که در سال ۱۳۱۳ تأسیس شده بود و برخی از طلبه ها از آنجا لیسانس معقول و منقول می گرفتند در سال ۱۳۴۴ به دانشکده الهیات و معارف اسلامی تغییر نام داد و آغاز به تولید کارشناس ارشد و دکترا در معارف اسلامی کرد. در مدت کوتاهی بسیاری از آخوندهای عمامه به سر، عنوان دکتری دریافت کردند. کم کم پای طلبه ها به خارج از کشور هم باز شد و گروهی از آنان نیز از دانشگاه های "دیوار کفر" درجه دکتری گرفتند و بر شمار آخوندهای وارداتی به طور چشم گیری افزوده شد. پایه های حکومت اسلامی در دوران دیکتاتوری پهلوی ها و تأیید "امدادهای غیبی" از ماوراء دریاها و آسمان ها، ریخته شده است. در آن زمان کمک هایی از ماوراء دریاها و حاکم نشین اود، به آخوندها و طلبه های شیعه می رسید. کمک های موقوفه اود؛ پولی بود که انگلیس ها برای علماء و طلبه های شیعه از حاکم نشین اود در هندوستان به نجف و کربلا و به حوزه های داخل ایران، می فرستادند و به آن "موقوفه اَوَد"، " خیریۀ هندیه"، " وثیقۀ هندیه"، " تنخواه هند"، " پول

هند" و "سهم امام" هم می گفتند. امید آن که مسلمین و مسلمات در ایران از خواب غفلت بیدار شوند تا با هم از ویرانی ایران عزیز جلوگیری کنیم.

منوچهر تقوی بیات

استکهلم - اول فروردین ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با ۲۱ ماه مارس ۲۰۱۹ میلادی

پهلوی ها؛ غیر مستقل، قا نون شکن و ضد حقوق بشر بودند

منوچهر تقوی بیات

پرونده ی خونین و جنایتکارانه ی دیکتاتوری پهلوی ها هنوز باز است. تاریخ این را گواهی می دهد. فهرست بلند بالای روشنفکران و کنشگران سیاسی که از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ به فرمان پهلوی ها کشته اند، این جنایات خونین را گواهی می دهد. ترور میرزاده عشقی، محمد کیوان قزوینی (واعظ قزوینی)، سید حسن مدرس، تیمورتاش، نصرت الدوله فیروز و شمار بسیاری دیگر در زمان دیکتاتوری رضا خان و فهرست هزاران هزار زندانی سیاسی در درازای ۵۷ سال سلطنت پهلوی ها گواه جنایات ضد بشری و خیانت پهلوی به ملت ایران است. اگر پهلوی ها راه را بر آزادی خواهی و رشد استعدادها در ایران نمی بستند هم ملت ایران به بزرگی و سربلندی دست می یافت و هم سلطنت و افتخار برای آنان در تاریخ برجای می ماند.

با نوشتن نام رضا سواد کوهی و یا آقا رضا من قصد اهانت به او را ندارم بلکه او را در تراز یک شهروند با آبرو و شریف می گذارم. رضا سواد کوهی در جنگ با دشمنان ایران و از راه دلیری و میهن دوستی به سرداری و پادشاهی نرسید. اردشیر جی ریپوتر جاسوس انگلیسی و سرکرده ی زرتشتیان، رضا سواد کوهی را که سواد فارسی هم

نداشت، آموزش داد و به ژنرال آبرونساید فرمانده نیروهای انگلیس در شمال ایران معرفی کرد و آبرونساید نیز رضا سواد کوهی را برای فرمانبرداری مناسب دید و او را به فرماندهی دیویزیون قزاق گمارد. رضا سواد کوهی حتا خان و خان زاده هم نبود و ایل و تبار مشهور و مهمی هم نداشت. لقب های؛ "خان" و "سردار سپه" و "رضاشاه کبیر" را روزنامه های مزدور، دستگاه تبلیغاتی حکومت پهلوی ها و مردم عامی به رضا سواد کوهی دادند. حتا نام خانوادگی پهلوی را او از نویسندگان و تاریخ نویس میهن دوست ما؛ محمود پهلوی به زور گرفته و خود را رضا پهلوی نامیده است. محمود پهلوی پس از آن که نام خانوادگی اش به زور از او گرفته شد، نام خانوادگی دیگری نپذیرفت و خود را محمود محمود نامید.

آنچه در زمان دیکتاتوری پهلوی ها به نام اصلاحات و مدرنیته انجام گرفته است برای آن بود که سرمایه داران غربی مایل نبودند که ایران به دامان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بیفتد. همه می دانیم که ایران با شوروی ۲۶۴۳ کیلومتر مرز مشترک داشت. با افزایش فقر و بدبختی احتمال این که ایران هم با انقلاب سوسیالیستی به بلوک کشورهای کمونیستی بپیوندد بسیار زیاد بود، ناچار کشورهای سرمایه داری غربی با سرمایه گذاری های سودآور به اصلاحات و مدرنیته در ایران کمک می کردند. با سقوط حکومت اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، ستاره ی بخت پهلوی ها هم افول کرد.

پس از اردشیر جی ریپوتر پسرش شاپور ریپوترتر جاسوس انگلیسی تا پایان سلطنت محمدرضا پهلوی با دربار و شاه و فرح روابط نزدیک داشت و از دوستان نزدیک و شبانه روزی آن ها بود. او کارگردان اصلی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. به گواهی تاریخ، ریپوترترها بخشندگان تاج و تخت به پهلوی ها بودند. سلطنت پهلوی با زور سرنیزه و دسیسه های جاسوسی به ملت ایران تحمیل شد. رضا فرزند محمد رضا اگر بخواهد یک شهروند ایرانی باشد، برابر ماده اول و دوم اعلامیه ی حقوق بشر نمی تواند هیچ امتیازی بر دیگر شهروندان ایرانی داشته باشد. در ماده دوم اعلامیه جهانی حقوق بشر چنین آمده است:

«همه انسانها بی هیچ تمایزی از هر سان که باشند، اعم از نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقاید سیاسی یا هر عقیده دیگری، خاستگاه اجتماعی و ملی، [وضعیت] دارایی، [محل] تولد یا در هر جایگاهی که باشند، سزاوار تمامی حقوق و آزادیهای مطرح در این «اعلامیه» اند. به علاوه، میان انسانها بر اساس جایگاه سیاسی، قلمرو

قضایی و وضعیت بین‌المللی مملکت یا سرزمینی که فرد به آن متعلق است، فارغ از اینکه سرزمین وی مستقل، تحت قیمومت، غیرخودمختار یا تحت هرگونه محدودیت در حق حاکمیت خود باشد، هیچ تمایزی وجود ندارد.

رضا پهلوی نمی‌تواند به بهانه‌ی آن که پدر و پدربزرگش دیکتاتورهای دست‌نشانده در ایران بودند ادعای تاج و تخت ایران را داشته باشد. مردم ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در آرزوی یک جمهوری مردمی و آزاد، ناشی از انتخابات مردم بودند که گرفتار یک حکومت الهی شدند. تاریخ به عقب باز نمی‌گردد؛ نه سلطنت دیگر می‌تواند به ایران باز گردد و نه «جمهوری اسلامی» دوام خواهد یافت.

اگر نوزاد نیمه‌جان یا یخ‌زده‌ی عباسعلی داداش‌بک را چاروادار به خواش مادر آن کودک در سال ۱۲۵۶ در گردنه‌ی گدوک به خاک سپرده بود، امروز دیگر رضا پهلوی وجود نداشت تا در آرزوی به قدرت رسیدن بتواند مانند پدر بزرگ و پدرش با بیگانگان درباره‌ی آینده‌ی ملت ایران وارد چانه‌زنی و معامله بشود. و اما اگر یک دیگر، این که اگر آخرین دیکتاتور پهلوی پیش از فرار خود از ایران دست از دشمنی با مردم برمی‌داشت و انتخابات آزاد را در ایران تضمین می‌کرد و ایران را به دست یک نخست‌وزیر انتخاب شده از سوی مردم می‌سپرد هرگز ایران به این سیاه‌روزی و بیچارگی دچار نمی‌شد. سقوط دولت بختیار از آن روی انجام گرفت که در اوج خشم توده‌های مردم، محمد رضا پهلوی او را به نخست‌وزیری گمارد. شاپور بختیار گرچه شخصیتی ملی‌بشمار می‌رفت اما چون برگزیده شاه بود او نیز به همراه حکومت پهلوی سقوط کرد.

شگفت آن که محمد رضا پهلوی در پیامی که در پانزدهم آبان ۱۳۵۷ به ملت ایران می‌دهد به خطاهای خود و نیز ظلم و فساد اعتراف می‌کند و انقلاب ایران را مورد تأیید قرار می‌دهد. او می‌گوید: «... بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده، بلکه خطاها از هر جهت جبران نیز گردد. متعهد می‌شوم که پس از برقراری نظم و آرامش در اسرع وقت یک دولت ملی برای آزادی‌های اساسی و اجرای انتخابات آزاد تعیین شود تا قانون اساسی که خون بهای انقلاب مشروطیت است بصورت کامل به مرحله‌ی اجرا درآید،» من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. متن کامل سخنان محمد رضا پهلوی در پانزدهم آبان ۱۳۵۷ را می‌توانید در لینک زیر بشنوید:

در پیام پانزدهم آبان محمدرضا پهلوی تمام ابعاد ورشکستگی ۵۷ سال دیکتاتوری پهلوی ها دیده می شود. او که هرگز قانون سلطنت مشروطه را محترم نداشته است اعتراف به « خطاهای گذشته و بی قانونی و ظلم و فساد» می کند و « ... بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار ...» و متعهد می شود که خطاهای گذشته را از هر جهت جبران کند. اما شورش بختانه هفتاد و یک روز پس از این پیام و این سوگند، باز هم برای چندهزارمین بار سوگند خود را زیر پا می گذارد و مانند پدرش بی آن که احساس مسئولیت کند از ایران فرار می کند و کشور ایران را به جهنم جمهوری اسلامی سرنگون می کند.

رضا، فرزند محمدرضا دیکتاتور پیشین ایران که رضا پهلوی نامیده می شود، در ۱۸ بهمن در بیانیه ی خود به مناسبت چهل سالگی انقلاب بهمن برای ایران اشک تمساح می ریزد و سخنان میهن دوستانه و دهان پرکن می زند. او در بیانیه خود، انقلاب ۵۷ را دوبار "گزینه ۵۷" یک بار "آوردگاه ۵۷" و یک بار "بحران ۵۷" می نامد. او نسبت به مردم ایران و انقلاب مردم ایران که ۵۷ سال با زور سرنیزه ی قزاق ها و ارتش نوین محمد رضا پهلوی به تعویق افتاده بود احساس مساعدی ندارد. تا روزی که ایرانی ها به آزادی و استقلال نرسند در دنباله ی انقلاب مشروطیت و انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ انقلاب های دیگری در راه است، خواه کسی بپسندد یا نپسندد. این آقا رضا بر خلاف آقا محمد رضا از به کار بردن واژه انقلاب پرهیز می کند. بیانیه چنین آغاز می شود: « هم میهنان، فرهیختگان و نخبگان سیاسی ایران، از قرنطینه شدن و حصر ایران چهل سال گذشت. چهل سال خیانت در دیانت و دستبرد در امانت و جعل در هویت و تخریب در اعتماد گذشت. چهل سال تقلیل مدنیت فرمایشی و نمایشی به مزدوری بدویت و چهل سال ذبح مصالح ملت برای مصلحت نظام نیز گذشت ...»

اگر پیام ۱۵ آبان ۱۳۵۷ پدر رضا پهلوی را در کنار این بیانیه بگذاریم، می بینیم که محمدرضا پهلوی با روشنی از "انقلاب ملت ایران" نام می برد و می گوید: «... شما ملت ایران علیه ظلم و فساد بپا خواستید. انقلاب ملت ایران نمیتواند مورد تایید من بعنوان پادشاه ایران و بعنوان یک فرد ایرانی نباشد...» او در سخنانش به خطاها، بی قانونی، فساد، ظلم و عدم آزادی یعنی "حصر" مردم ایران، نه "حصر ایران" در درازای ۵۷ سال دیکتاتوری پهلوی ها اعتراف می کند. این ایران نبوده که در درازای ۵۷ حصر و زندانی شده بلکه محمد رضا شاه گفت «... شما ملت ایران علیه ظلم و فساد بپا خواستید...»

« اما رضا پهلوی از انقلاب ۵۷ نام نمی برد بلکه آن را “بحران ۵۷” می نامد. اگر ما به جای “چهل سال” ها، در بیانیه رضا پهلوی ۵۷ سال بگذاریم می بینیم حکومت اسلامی گرچه در ظلم و فساد و خیانت به ملت ایران از نظر کیفیت بیداد کرده است اما زبانم لال و امیدوارم که هرگز چنین نشود، باز هم هنوز از حکومت پهلوی ها ۱۷ سال کم می آورد. گرچه آخوندها ملت ما را به راستی در تاریخ در مقایسه با آن ۱۷ سال بیش از ۱۴۰۰ به عقب رانده اند.

رضا پهلوی درباره ی “بحران ۵۷” قلم فرسایی و آن را نکوهش می کند در حالی که پدرش در پیام به ملت ایران در ۱۵ آبان ۵۷ آن را به گردن می گیرد و به آن اعتراف می کند و متعهد می شود که دیگر تکرار نشود. در بیانیه ی رضا پهلوی جز مثنی شعار پوچ و تهی از راستی، چیز دیگری دیده نمی شود. او خود را میراث دار تاج و تخت پهلوی می داند که نه تاج و تخت اش و نه نام پهلوی هیچ کدامش اصیل نیست. اگر او خود را به نام خانوادگی مادرش “رضا دیا” بنامد اصیل تر و شایسته تر است تا نام پهلوی که به ننگ جاسوسی و دیکتاتوری آلوده است. در آن صورت او را می توان یک شهروند ایرانی دانست که هیچ امتیازی به دیگر شهروندان ندارد اگرچه با دارایی هایی که به یغما برده است بدهکار مردم ایران نیز هست. رضا فرزند محمدرضا، در بیانیه اش برنامه ای و رهنمودی برای آینده ایران ندارد. از نقش خود به عنوان یک شهروند ایرانی که یک رای دارد و نه بیشتر، چیزی نمی گوید. از ۵۷ سال ستم و بی قانونی پدر و پدربزرگش چیزی نمی گوید. اعترافات پدرش را در پیام ۱۵ آبان ۱۳۵۷ ندیده می گیرد. از حقوق شهروندی برابر ایرانیان، از انتخابات، از مجلس مؤسسان، از قانون، از جمهوری، از لائسیته و از چگونگی نقش خود در آینده ایران سخنی به میان نمی آورد. او نمی گوید چگونه می خواهد خطاهای پدرش و پدر بزرگش را جبران کند. او نمی گوید چگونه می خواهد دارایی هایی که پدرش و پدر بزرگ و مادر و دیگر افراد خانواده اش از ایران به یغما برده اند پس بدهد. در نوشته ی او آمده است: « ... چهل سال خیانت در دیانت و دستبرد در امانت و جعل در هویت و تخریب در اعتماد ...» اگر این چهل سال را به پنجاه و هفت سال خیانت و فساد و دزدی پهلوی ها بفراییم می شود ۹۷ سال خیانت ...» این نکبت و بدبختی های چهل ساله هم از انبان خیانت ها و جنایت های ۵۷ ساله ی پهلوی ها بیرون آمده است.

منوچهر تقوی بیات

استکهلم - بیست و پنجم بهمن ماه ۱۳۹۷ خورشیدی برابر با ۱۴ فوریه

